

NEW حامی مخاطب + حامی مخاطب



نویسنده: فاطمه. ش



نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام



مخاطب خاص

مخاطب عام

نویسنده: فاطمه. ش

INSTAGRAM: STARSFATY

(کم شدن حوادث و هیجان داستان بدلیل ایجاد مشکل در فایل قبل و نگارش مجدد آن می‌باشد)

...فصل اول...

«یادمه تو سال ۹۲ یه موضوعی بینمون رواج پیدا کرد به اسم مخاطب خاص. بذارین براتون بازش کنم. یه مفهوم ساده که بیشتر افراد به چشم همین معنی به این واژه نگاه میکنن. مخاطب خاص اصطلاحیست که برای دختران مفهوم عشق و یا دوست پسر و برای پسران مفهوم عشق و یا دوست دختر رو به خودش میگیره براتون واضح تر توضیح بدم. دختر کیست؟ موجودی ناز و زیبا. گاهی ضعیف. شاید کمی لوس (از حقیقت نمیشه گذشت). تو نه سالگی خانمیه واسه خودش. و پسر کیست؟ (نمیدونم والا. من که پسر نیستم) فقط میدونم تو پونزده سالگی تازه یادش میاد باید بزرگ بشه. (آقا پسرا و دختر خانوما! لطفا جنبه داشته باشین) اوهو. اصلا یادم رفت. من... سُها. هفده سالمه. اهل مونگولستان. چرا؟ هیچی. همینجوری گفتم. فکر نکنین دیوونما. من تازه خوبشم. خونوادمون... تماماً خنگن. البته باحال. ینی کافیه دو روز باهاشون سر کنین دیوونت میکنن. من عاشق خونوادم.»

_ اون سیستمو خاموش کن بیا بین کی اومنه

_ کی؟

_ بیا حالا

_ اومنم... ا داداشی آرومتر منم بیام

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

___ بیا دیگه

___ میبینی که پام شکسته. کوری؟

___ بیا رو کمرم

___ آخ جووون

___ کوفت

هیچی و هیچکس مثل یه خونواده باحال و پایه نیست. حالا خوبه چاق نیستم. و گرنه این داداش من که دو روزه می‌مرد با وضعیت پای من...

___ میگم آجی! یه وقت کمر من بشکنه کی بغلم میکنه؟

___ خودم

___ تو که پات شکسته

___ خب حالا یه کاریش میکنیم

___ یه وقت نگی دور از جونت و یا خدا نکنه آ

___ برو دیگه انقدر حرف نزن

___ انگار داره با الاغش حرف میزنه

___ آره دیگه

___ بزم لهت کنم؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

وällاای خاله اینا بعد دو هفته بالاخره برگشتن.

راوین: به به دختر خاله سُها. پارسال دوست امسال هیچی

_ «سلام» خوشمزه ست؟ زیاد می خوریشا

_ آره فکر کنم واسه توئم خوشمزه ست

_ نخیر. خودت باید اول سلام کنی. تو او مددی

_ اول تو

_ اول خودت

_ اصلاً بیا با هم بگیم

_ باشه

_ یک

_ دو

_ سه

_ سلام

_ سلام

_ قبول نیست. تو دیر گفتی

_ تو زود گفتی

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ بسه دیگه خل و چل شدی؟

_ آره به خل و پنجاهی شما

اینم یه چیزیش میشهها!!! با کلی زحمت خودمو به نفس رسوندم

_ سلام دختر خاله

_ سلام سُها جونم

_ اوهو. تو رو خدا نیا

_ چیه؟ میخوام بغلت کنم

_ نه. نفس نیا!!!!!! پااااااام. کوری؟ پام رو نمیبینی؟

_ اوووف. چی شده؟ لنگیدی؟

_ آره

_ چیکار کردی؟

_ شاهکار خان داداشمه

_ پفف. حالا مگه چیکار کرده؟

_ با ماشینش لهم کرده

_ ماشین خریده؟

_ آره

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ آخ جون

_ الان مثلا نگران پای من بودیا

_ برو بابا. خوب میشی

برامون عادی شده. ینی ما به خون هم تشنه‌ایما

_ سُها جان! پات چی شده؟

_ شکسته

_ او خدا مرگم بده

_ خاله ارغوان!

_ جانم

_ پویان ماشین خریده

_ مبارکه. پات چرا شکسته؟

خدا رو شکر یکی هنوز سالمه و جوگیر نیست...

_ پویان گاز ماشینو گرفت و...

_ خب دیگه چی شد؟

_ می بینین که...

_ آها ینی بہت زد و پات شکست؟

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

خواستم بگم پَ نَ پَ پَای خودش شکست. واسه اینکه باهاش همدردی کرده باشم زدم پای خودمو شکستم. ولی خب. افتادم تو فاز احترام و گفتم: آره دیگه خاله جون

_ انشالله زودتر خوب میشی

_ انشالله.

_ سلام سُها

_ سلام عمو آرشام. خوبین شما؟

_ نه... تو خوبی؟

_ آره خوبم. شما چرا نه؟

_ حالم که خوبه. «نه» رو واسه این گفتم که باورم نمیشه پات شکسته

_ او. عمو یه جور میگین انگار قبلًا سالم بودم. من که همیشه مصدومم

_ آره خب. منم واسه همین تعجب میکنم. آخه همیشه دستت می شکست

_ بعله @_@

خب فکر کنم این یه مورد و نفهمیدین. عمو آرشام. شوهر خاله منه. عموم شوهر خالمه. اصلا فهمیدین چی شد؟ خب بذارین بگم. ما هممون تو یه خونه سه طبقه زندگی میکنیم. خونواده ما، داییم و خالم اینا که تازه از سفر برگشتیم. ما؟ نه ما نرفتیم سفر.

_ آجی! اوهووی. سُها. یوهووو...

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

های

«ها» نه و «بله»

خب، ها؟

چلمن. بیا ببین سوگاتیا رو

وااای. کشته مرده این لحظم

بیا دیگه ژیگولی

آره... آره... اعتراف میکنم داداشم منو گاهی ژیگول صدا میکنه. یه بار کنجکاو شدم بدونم معنی این ژیگول چیه؟ از علامه گوگل پرسیدم. ولی خدائی معنیش ربطی به من نداشت. الاغ بی شعور. منظورش چیه اینجوری صدام میکنه؟! تا رسیدم داخل فکر کنم ته مونده‌های سوگاتی بهم رسید. ولی خب. من سوگاتی اختصاصی دارم. فدای عمو. آخ جون. چقدر دنبال این کتاب گشتم.

عمو آرشام: مشهد نمایشگاه زده بودن. اتفاقی این کتابو دیدم. گفته بودی دنبالشی

مرسی عمو. یه دنیا ممنونم

خواهش می‌کنم

«به نظر من مخاطب خاص ینی کسی که هواتو داشته باشه. ربطی به این نداره که اون فرد دختره یا پسر. اصلا دوستت هست یا نه. مثلً یکی مثل عمو. نه... نه... عمو واسه همه

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

سوغاتی آورد ولی واسه من اختصاصی بود. پس میگیم... عموماً مخاطب نیمه خاصه. برای مثال اگه بخوای پویان رو در نظر بگیری میشه مخاطب خشن. آخه فقط بلده منو ناقصم کنه...»

_ چرا در مورد من اینطوری می نویسی؟

_ تو کی امدی اینجا؟

_ فردا

_ بی مزه. حق نداری بدون اجازه وارد اتاق من بشی

_ ندارم؟

_ نه

_ اینو تغییرش بده

_ چیو؟

_ مخاطب خشن نیستم من. تغییرش بده

_ باشه. پس بجاش میداریم... مخاطب گاو صفت. چطوره؟ بهتم میادا...

_ سُها!!!

_ ها؟

_ یه چی خوب بنویس

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ مثلًا چی؟

_ خاص خاص

_ میخوای بنویسم... خاص به توان هزار؟

_ آره

_ این اعتماد به سقف منتهی به لوزالمعدم

_ تغییرش بده. زود باش

_ نمیخواه

_ چی؟

_ آخر دستم. ولم کن دیوونه

_ زود باش

_ نمیخواه. گمشو بیرون. مامااااان!

_ چته؟

_ حالا بذار مامان بیاد. وايسا. میگم وايسا

_ هوووی چته؟ چرا یهو رم میکنی؟

_ برو بیرون

_ باشه بابا رفتم

— زندگی رو با تو میخوام نه با هیچکس دیگه/میخوام کنارت بمونم تنها بی بسه دیگه آها. یادم رفت بگم. خواننده خونواهه، داداشیه. ما کلأعاشق موسيقى هستيم. الانم که داره آهنگ احمد سعیدی رو میخونه.

— داداشی زندگیو با کی میخوای؟

— تو برگرد تو اتاقت...

— نمیخوام برگردم. توئم یه چیز دیگه بخون. من از این آهنگی که خوندی منظور میگیرم. زود باش بگو زندگیو با کی میخوای؟

— خب باشه. بیا بشین اینجا میخوام از پیام صالحی بخونم
مورد اول. این داداش ما با خود خواننده همخوانی میکنه. یعنی تقلید صدا نمیکنه. دوم
اینکه صداش عالیه. و گرنه ما دیوونه نیستیم خود آهنگو ول کنیم و بیایم پای این
 بشینیم. (گهگاهی خوبه صدای داداشتو بشنوی دیگه. اینطور نیست؟)

دلم واسه تائیس تنگ شده. خب. تائیس دختر دائمیمه. او رفتن متریگو. نه سانتیگو. هزیون
میگم؟ رفتن یه جای بهتر. مگه ایران خودمون چشه؟ رفتن گیلان. خیلی دوست داشتم
منم برم. حیف شد (:

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

بالاخره دایی اینا هم اومدن. اصلا بذارین خودم بهتون معرفی کنم. دایی میلاد. زن دایی سوگند. دختر دایی تائیس. پسر داییها هم که آرش و آریا. و بالاخره بزرگ خونواده، مامان بزرگ

بازم همه جمیمون جمع بود و تو سالن اصلی نشسته بودیم...

مامان بزرگ: پویان جان! چرا این کارو با سهها کردی؟

پویان: گفتم شاید دلش واسه گچ تنگ شده... من چیکار کنم مامان بزرگ. خودش پرید
جلوم

_ حالا ماشینت چی هست؟

آریا: پیکان

پویان: نخیرم. لامبورگینی هستش

نفس: نه به این شوری شوری، نه به این بی نمکی. مامان بزرگ! چهره حقیقی این
ماشین «آل نوده»

آریا: ا. خوب شد گفتی. من فکر کردم «آل هشتاده»

_ بچه ها! میگما!!! راوین کجا رفت؟

جوابی نشنیدم. از جام بلند شدم و رفتم تو اتاقش. دیدم نیستش. رفتم سمت حیاط. ینی
زدم خال سیاه. ههه. ببین اینو. مشغوله بدجور. اوووف. ماشین پویان رو. ایول به این سلیقه.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ینی باید قیافشو ببینم اون لحظه ای که می فهمه. برگشتم تو سالن. انقدر هل بودم که نزدیک بود عصام پشت در گیر کنه. پویاااان! ناقصت میکنم. هاههاا...

داداشی! ببین ماشینت چه ریختی شده!

هنوز جملم تموم نشده بود که مثل فنر از جاش پرید. بدبخت ماشین ندیده. منم تند تند این عصا رو به زمین می زدم که خودمو به حیاط برسونم و صحنه رو ببینم. خدائیش نزدیک بود کله پا بشم.

پویان: رااوین! الاغ! چیکار میکنی؟

ایول... اوخ اوخ... راوین بدو... پویان بدو... این از راوین. حالا نوبت پویانه. ولش کن سها. بدبخت خودش قاط زده. نه... نه. به من چه؟ پای منو می شکنی؟ دارم برات. فقط کافیه این عصا رو جلوی پاش بگیرم. اونم وقتی داره دنبال راوین می دوئه... اونقدرا هم خنگ نیستم... شایدم هستم... کله پا میشه داداشم... اصن بذار بشه... یک... دو... سه...

آخ دیونه

اوخيش

سها...

واي چي شد؟

آخ پام

حقته

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

خنگ دیوونه. لنگم کردن

تلافی شد

کثافط! من که عمدانزدم

به من چه؟

عده ای. برای خودتم ثبت کن... مخاطب فرا خشن

لازم نکرده تو نظر بدی. راستی! من فردا گچ پام رو باز می کنم. جیگرت جیبیز

آخ پام. وااای

مامان اطلس: چی شد؟ چتونه شماها؟

پویان: به این ژیگول بگین. آخ مامان! این دخترت دیوونست به خدا

آخیی اینو. ببین سُها چه گندی زدی! شانس آوردی سرش نشکست. حالا ینی پاش

شکسته؟ اصلا بذار بشکنه و دردشو بکشه. ینی دیوونم من؟؟؟؟؟

پای توى گچ پویان و ماشین گل گلی تو پارکینگ و من و راوین و... ما دیگه آخر
خرابکاری هستیما. حالا باز خرابکاری عیب نداره، خلافکاری نباشه (خدائیش ربطی نداشت.
قبول دارم)

«به قول داداش پویان منم یه نوع مخاطبم. اونم از نوع فرا خشن. اینم یه نمونه دیگه.
همش که نباید عاشقونه باشه! اصن فکر می کنم تو دنیا مخاطب خاصی وجود نداره»

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

حالا من با پویان قهرم. همه چی جا به جاست. عوض اینکه اون قهر باشه که لنگش کردم، من باهاش قهرم. بدخت پویان. همیشه جور منو می کشه. خب... میشه جواب شیطونیاش پویان: سه‌ها! آجی! الو... زنده ای؟ درو باز کن کارت دارم. اون عصاتو بده من. نمیتونم راه برم فهمیدم خودشو به در تکیه داده. عجب فرصتی. دری که یهو باز میشه و...

پویان: سه‌ها!!! می کشمت. نمی تونی خبر بدی که داری درو باز می کنی؟

_ تو گفتی در رو باز کن منم همین کارو کردم

_ میخوای منو بکشی؟

_ خدا بیامرزد

_ هنوز که نمردم حالا!

_ انشالله می میری

_ کوفت. چرا حرف خوب بلد نیستی تو؟

_ نه که خودت خیلی بلدی! گفتی عصا میخوای؟

_ آره مثلًا

_ بیا...

_ آخ. چرا می زنی تو سرم. میگم بده دستم

_ تو کی گفتی بدم دستت؟ این جمله رو نشنیدم

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

حالا من نگفتم. تو باید بکوبیش تو ملاجم؟

آره

آخى خدايا! من نمرده کشته میشم

زنگ در حیاط به صدا در اوهد. مامان بزرگ درو باز کرد و...

حاله ارغوان: کی بود مامان؟

مامان بزرگ: چه میدونم! فکر کنم گفت اسمم تن سازه

چی؟!

بعد سلام و احوال پرسی همسایه جدیدمون، طناز خانم، با حاله ارغوان تو سالن نشستن.

رفتم تو اتاق پویان...

هوروی پویانی!

چی میخوای؟

همسایه جدیدمونو دیدی؟

آقا مهران رو؟ آره دیدمش

صبح شما بخیر. اونا که دو ساله تو این محلن

واقعا؟ خوب شد گفتی. حالا کی هست؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ـ مامان خانم او مده ميگه... تن سازه

ـ پفف. تن ساز کيه ديگه؟ منظورش دستگاه تن تاکه؟

ـ چه ربطی داشت؟ اسمش طنازه.

ـ اها

ـ ميگم بيا سوالامونو آماده کنيم.

ـ آها! اسم؟ فامييل؟ تاريخ تولد؟ تعداد همسر (منظورش تعداد فرزند بود) ماشين؟

ـ خودشون و بچه هاشونو و همه اقوامشون...؟ دقت کردي ژيگولي؟

ـ چيو؟

ـ اين همه فضولي می کنيم جواب هيچکدومو يادمون نمي مونه. حالا آقاي آستانه چند تا

ـ بچه داره؟

ـ اصلا ازدواج کرده بود؟

ـ اهه. ازدواجش که ديگه يادمه. چهار سال پيش بود. دعوت بوديما مثلًا!!!

ـ بچه داره؟

ـ دارم از تو می پرسم

ـ منم از تو می پرسم

ـ برو بابا

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— بیا ب瑞م دیگه

— زشته. نکن این کارو. یادت رفته سال پیش سر همین فضولی هامون چه گندی به بار آوردیم؟ من که دیگه جرأتشو ندارم

— اوووف. ولی چه ویوئیه ها!!! تن ساااز...

با این حرف هر دو با هم زدیم زیر خنده. صحنه=دوربین (خخخ)

بابا آرتین: بدرجور سرما خوردم

— بابا لیمونیوم بخور برات خوبه

— چی؟ این که میگی چی هست؟

— نمیدونم والا. تو یه فیلمی گفت

— خانم دکتر! چه خوب دارو تجویز می کنی!!!

مامان اطلس: بیا این چای و عسل رو بخور. از همه چیز بهتر و مفیدتره

رفتم تو اتاق وسطی سالن که اتاق آریا و آرش بود. ولی آرش نبود. چه میدونم کجاست؟

دم در وايسادم. پويان و آريا و راوين تو اتاق بودن.

راوين: ولی ماشينت خيلی خوشگل شده بودا

پويان: دست پيش گرفتی پس نيفتی؟ الان دلم ميخواهد بزنم شل و پلت کنم.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

واسه آریا اس ام اس اوهد. عجیب بود. آخه جز همراه اول کسی به آریا اس ام اس نمیده. مگه اینکه یکی از مها باشیم. بله دیگه. همیشه هم عمدا بلند بلند میخونه و همه میخندیم. ههه. از اون خدمات بهتر بعد از پرداخت قبض بود.

حاله ارغوان: این خدمات بهتری که میگن اینه که اگه مثلا قبض رو پرداخت نکنی، همین خدماتی که الان داری هم ازت میگیریم(حالا به همراه اول بر نخوره).

داداشی! اون ظرف سالاد رو میاری این طرف؟

پویان: بله. شما جون بخواه

جون میخواه

تو باز جنبه تو دم در جا گذاشتی؟ یه چیزی گفتم حالا
دایی میلاد: سها جان! پویان رو که لنگش کردی. پای خودت خوبه؟

بهتره. سلام می رسونه

بعد شام رفتم تو اتاق. خوابم نمیومد. ولی میخواستم تنها باشم. راستی این آرش چرا
برنگشته هنوز؟ دایی و زن دایی هم که انگار نه انگار بچشون گم و گور شده. پیام دادم
بهش: کجا ی تو؟ چرا نمیای خونه؟ شام که تموم شد. خودت یه چیزی بگیر و بخور

یکم وقت که گذشت جواب داد: من بیرونم. غذا هم خوردم. زدی جاده خاکی. خخخ
یه جور میگه «من بیرونم» انگار خودم نمی دونم. خدايا! همه مونگولا رو شفا بده. الهی
آمین...

آفتاب نصف حیاط رو گرفته بود. چرا ساعتم زنگ نخورده؟ اوووف. این کی باتریش تموم شد؟ کسی هم که خدا رو شکر بیدارمون نمیکنه. پنجره اتاقمو باز کردم. به به! عجب هوای خوبی! دو تا پرستو با هم پرواز می کردن. چه رمانیک. هر جا یکیشون می رفت اون یکی هم می رفت.

«حیوانا هم واسه خودشون مخاطب دارن. اونا وقتی با یکی می مونن تا آخرش با همونن. چون مثل ما قدرت اختیار ندارن. ما که داریمم قدرشو نمیدونیم. خوش به حال حیوانا که واسه هم خاصن...»

_ حالا بیدار شدی که نشستی پشت اون؟

_ صبح بخیر بابا

_ ظهر توئیم بخیر

_ ظهر نیست که. تازه ساعت نهه

_ دست و روتو که می تونستی بشوری

_ الان میام

همه بزرگتران رفتن سمت رستوران. همگی اونجا مشغول به کارن. ما هم گاهی میریم و کمکشون میکنیم. آرش، نمیدونم دیشب کی برگشته خونه که احتمالا الان خوابه. آریا رفته پیش بقیه تو رستوران. پویان دانشگاهه (چون داره فشرده میخونه مدام تو کتابه. البته نه مداییام). تائیس یه ساعت دیگه کلاس زبان داره. نفس هم میخواهد برخونه یکی از

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

دوستاش. راوین... ههه داره ماشین پویان رو تمیز میکنه) راستی. پویان با اون پای شکسته چجوری رفت؟ اصلا با کی رفت؟ اگه با اتوبوس واحد و یا مترو و اینجور وسایل عمومی رفته باشه که بدبخته. این دور و اطراف معمولا شلوغ میشه...) چرا امروز انقدر تنها؟ آرشم که مطمئنا تا بیدار میشه میره بیرون. اصن این همه کجا میره؟ شیطونیم گل کرد. رفتم جلوی در اتاقش که بیدارش کنم. اوهو، خودش بیداره که. داره با تلفن حرف میزنه... آرش: باشه عزیزم. الان خودمو میرسونم. همون جا بمون الان میام. شیدا!! دوست دارم. فدات. بای...

اونقدرا دیوونه نیستم که دنبالش برم. عجب سوزه ایم هست. فضولیمم در حد انفجاره...

آرش: تو اینجا چیکار میکنی؟

_ ا. تو کی اوMDی بیرون؟

_ فال گوش وايساده بودی؟

_ نه. باور کن نمیخواستم فال بگیرم...

_ چه ربطی داشت؟

_ ربطش تو سیم رابطش بود. حالا بگو شیدا کیه؟

_ به تو ربطی نداره

_ خیلیم داره. باید زن پسر خالمو بشناسیم یا نه؟

_ اوه اوه. کی میره این همه راهو. زن کدومه؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

حالا چرا انقدر عجله داری؟

حالا که فهمیدی دیگه. دوست دخترم منتظرمeh. از شما که نمیشه چیزیو پنهون کرد

خوبه که خودت میدونی. خب حالا آرومتر. بپا نیفتی. انگار براش هوسنامه نوشتن...

سبها! کدوم لباس بهتره؟

اون آبی قالبیه بیشتر بہت میاد. صبحونه رو میزه. بدو دوست دخترت عصیانی میشه.

کوووفت. برو بیرون میخوام لباسمو بپوشم

فقط حواسـت باـشـه نـیـارـیـش خـونـه

چرا؟ حالا شایدم یه روز خواستم بیارمش

همینجوریشم اگه بفهمن دوست دختر داری جات تو کوچهست

شاید با اون تونستم بیام

موش تو سوراخ نمی رفت، ساید بای ساید به دمش بست

یه زمانی می گفتـن «جارـو»

حالا...

«همونطور که گفتم، مخاطب خاص واسه بعضیا این مفهومو داره. ولی خب. آرش اونقدرها هم خنگ نیست که به یه دختر که با هر پسری میپره دل بد. ولی نمیدونم چرا انقدر واسش دست و پا میشکونه. نکنه دختره داره مخشو میزنه؟ اوووف. تصور کن. آرش، کسی

که خودش این کارهست، اینجوری عاشق بشه. حالا ینی این میشه مخاطب خاص؟ به نظر من که نه. از نظر من، شیدا یه جور مخاطب عامه. کسی که واسه همه هست. پس آرش. اونم احتمالا یه مخاطب در مسیر خاص که فکر نکنم خاص بشه. به نظر من که شیدا لیاقت آرش رو نداره. البته هنوز نمی‌شناسمش، بهتره قضاوت نکنم. «

نباید بذارم با این دختره جور بشه. نمی‌تونم این موضوع رو به کسی بگم. عاخه من دخمل رازداریم. بعله (زبان فارسی دگرگون شد. اصلاح می‌کنم: آخه من دختر رازداریم. بله)

آرش: دختر عمه! من دارم میرم. اگه مامان پرسید که من کجام بگو با یکی از دوستاشه

_ یک. مگه تا ظهر بر نمی‌گردی؟ دو. من دروغ نمی‌گم

_ یک. احتمالا ظهر با شیدا برم جایی. دو. دروغم نمی‌گم. دوستمه خب. نیست؟

_ آرش!!!

_ چیه؟ ببین سهها! حوصله نصیحت شنیدن ندارما. در این مورد به کسی نگو. وقتی برگشتمن یادم بیار که برات تعریف کنم.

_ ها؟

_ خنگه! تو تا برگشتمن چیزی به کسی نگو. بعدش رو دیگه بی خیال. افتاد؟

_ بدجور افتاد. فکر کنم شکست

_ خداfظ

_ به سلامت

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

اینم یه چیزیش میشه ها. چرا اینجوری بود؟ شدیدا به بیماری مونگولوزاسیوم دچار شده...

_ کسی خونه نیست؟

_ من هستم

_ ا. تو هستی؟

_ پَ نَ پَ الان روحمن داره با تو حرف میزنه

_ چیزی واسه خوردن داریم؟ گرسنمه

_ خودت برو تو آشپزخونه ببین. من چه بدونم

از خونه زدم بیرون. یه ساعتی رو توی پارک قدم زدم. بستنی گرفتم و رفتم سمت خونه...

_ سلاااام. یوهوووووووووو

_ سلام دخترم. کجا بودی؟

_ رفتم گردش

_ گردش؟ کجا؟ با کی؟

_ تنها یی. رفتم بستنی خوردم و برگشتم

_ بیا نهار تو بخور

_ گرسنم نیست

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

تائیس: این همه راه رفتی به خاطر خوردن بستنی؟ آخییی!!! میخوای برم برات یه مخاطب
خاص اجاره کنم که هر روز برات بستنی بگیره؟

_ نه دختر دایی. شما زحمت نکش. تونستی یکی واسه خودت جور کن...

«اینم یه نمونشه دیگه. بعضی آدما هم مثل تائیس فکر میکنن مخاطب خاص رو اجاره
می‌گیرن. به نظر من این میشه مخاطب گاهی خاص. آخه وقتی اجاره‌ای باشه، تا باهاشی و
پول اجاره شو میدی باهاته(به درد نمیخوره)»

_ آرشم

_ منم سُهام. خخخ. بیا تو(چه عجب یکی در زد و اوMD داخل!!!)

_ سلام دحمل عمه

_ علیک سلام پسمل دایی. خب؟

_ چی خب؟!

_ میخواستی بگی!!!

_ فکر میکردم تا الان یادت رفته

_ بگو دیگه

یه سری چرت و پرت گفت که اصلاً چیزی ازش نفهمیدم. نمی‌فهمم چی می‌گه؟!

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پویان: سلام بچه ها

آرش: سلام. تو با چی او مدی؟

پویان: با گاری عمم!

آرش: خب صبر می کردی میومدم دنبالت. خره پات شکسته. بدترش می کنیا

پویان: ینی منظورت اینه که من باید تا شب اونجا می موندم؟

آرش: تا شب که طول نمی کشید کچل!

پویان: او لاً کچل خودتی! دوماً تا به حال هیچکس منو اینجوری میخکوب خیابون نگردد

بود که تو کردی!!!

آرش: من خودم به عرضت رسوندم که صبر کنی میام

پویان: مطمئنی به عرضم رسوندی؟ به طولم نرسوندی؟؟؟

نفس: سیلام همگی!

اوه اوه. حالا دونه دونه می ریزن تو اتاق من بدبخت. کاروانسراست دیگه. شانس بیارم نشه

محل اجرای کنسرت...

پویان: حالا که جمیعون جمعه بذارین براتون یه آهنگ بخونم

... که شد!! خدايا! این داداش من انگار مخ منو میخونه ها!!!

پویان: میخواام براتون از احمد سعیدی بخونم

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

راوین: اونجایی که احمد سعیدی تو یکی از آهنگاش زیاد تکرار میکنه «حسی که من دارم به تو از یه عشق ساده بیشتره» یاد سوره الرحمن میفتم که زیاد تکرار میکنه «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَدِّبَانَ»

— چه ربطی داشت؟

راوین: خداییش هم آهنگ نیست؟

— خدایا! همه ما را ببخش و بیامرز

تائیس: آمی——ن!!!

آرش رو! پخخخ. بدخت میخواست نقشه بکشه و بهم بگه. تو خونواده ما اصلاً این چیزا معنی نداره. خخخ. حرفای خصوصی کیلو چنده؟ از اونجایی که ما کلاً خونواده باحال و باجنبه‌ای هستیم و البته همه با هم رفیقیم، حرف خصوصی داشته باشیم با همه خونواده در جریان میداریم. این ینی یه اتحاد واقعی و عالی. ولی نمیدونم این آرش چرا گاهی انقد مرموز میشه. البته به قول خودش اگه به هیچکسم نگه به من میگه. دحمل عمشم دیگه. بهش اشاره کردم که بیا بریم بیرون. اینا که فعلنا سرگرمن. دنبالم اومد. رفتیم حیاط پشتی.

آرش: سُها! همکاری میکنی؟

— پسر دایی! بی خیال شو دیگه.

— خواهش میکنم

— خیلی خب باشه. حالا مثلًا باید چیکار کنم؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

کاری نداره. باهام میای و من به عنوان نامزدم معرفیت میکنم. بقیش با خودم.

— هستم

— ایول

— چقدم به هم میایم

— از چه لحاظ؟

— از لحاظ خنگ بودنمون. خخخ

— تو خنگی من که...

بعد یکم دیگه صحبت در مورد اون دختره به طرف اتاقم حرکت کردیم. این پویان هنوز
داره میخونه. گلو درد نگرفت ینی؟

دایی میلاد: یکم یواش تر. چه خبرتونه؟

پویان: دایی جون! شمام تشریف بیارین. بفرما وسط. جاتون خالیه

آریا: ههه. بابا و اینجور کارا؟!

تائیس: داداش! بابا رو دست کم نگیر. استاد این کاراست

— راست میگه دیگه دایی جون. بیاین...

دایی: ای بابا! ما او مدیم نهی از منکر کنیم، خودمون رئیس منکرات شناخته شدیم.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

*از حرفای او نا خسته شده بودم. رفتم پایین. تو سالن اصلی طناز خانم رو دیدم. اینم از خونه ما بیرون رفتني نیستا!!! باوا ما خودمون اینجا جا نداریم. بی خیال ما نمیشه. همیشه خونه ما پلاسه(فک کنم اصن خونه مونه ندارن. خخخ)

طناز: خانم ارمغان! ببخشید میشه...

*میگی «خانم ارمغان» که چی بشه؟ چقدرم رسمی حرف میزنه. تو که خودتو جزئی از خونواده ما کردی. دیگه این طرز حرف زدنت مال چیه؟!

_ سلام طناز خانم

طناز: سلام سُها جان. کم پیدایی؟ اگه میدونستم خونه ای میگفتمن ترنم هم بیاد.
*یک. ترنم دخترش... دو. حق داره بگه کم پیدام. عاخه اون بیشتر از من تو این خونه ست.
منم که هر وقت باشم سرگرم کارای خودمم. انگار دنیا همه بیکاریشو داده به این تن ساز خانم(به اونایی که اسمشون طنازه برنخوره.)

راوین: سلام طناز خانم

طناز: سلام پسرم. خوبی؟

راوین: ممنون. شما خوبین؟

*مورد سوم. این زنه چرا همیش بـ پـ سـرـ خـالـهـ منـ مـیـگـهـ «پـسـرـمـ»؟؟؟. چهار. داره مشکوک میزنه. همیش جلوی راوین از حُسن دخترش میگه. اه اه. مورد پنجم... اووووف. این خانومه که سراپا مورد شد!!! اصن بـ هـشـ مـیـگـیـمـ خـانـمـ هـمـهـ موـارـدـ(اینجوری بهتره. آآآآره) حالا طناز خانم! اگه میخوای دل پـ سـرـ خـالـهـ مـارـ روـ بـکـشـیـ طـرـفـ دـخـتـرـ خـودـتـ حدـاقـلـ تـابـلـوـبـازـیـ درـ نـیـارـ.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

انگار دخترش ملکه هفت آسمونه. «دخترم اینه...»، «دخترم اونه...». ینی باور کنین اگه مامان من یه درصد از این خانم یاد می گرفت، من الان پلههای برج ایفل رو دو دقیقه‌ای پابرهنه بالا می‌رفتم. الان من خودمو جا راوین بذارم... یه مخ در حال سوت کشیدن، آمپر چسبیده، حوصله زیر خط فقر... اصلاً راوین کو؟

— خاله! راوین کجا رفت؟

خاله ارغوان: رفت تو حیاط

*منم رفتم تو حیاط. اینم یه چیزیش میشه ها. همش درگیره

— یوووهوووو. تو چرا همش تو فکری؟

راوین: این زنه رو مخ منه ها

— آره. میدونم

— میدونی؟

— آآآآره. منظورشم میدونم

— تؤئم به همونی که من فکر میکنم فکر میکنی؟

— نمیدونم تو به چی فکر میکنی ولی این طناز خانم زیادی هوای دخترشو داره

— دقیقا. ینی شیطونه میگه بزنم لهش کنم

— شیطونه خیلی بیجا میکنه. من یه فکر بهتر دارم

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— آبر شیطان! بفرما بگو اون فکر پلید تو

— از یه راه ساده.

— حالا این راه چی هست؟

— یه چی مثل سوزن یا...

— خب؟؟؟

— کفشش اینجاست...

— دحمل خاله! تو نابغه‌ای

طناز: ارغوان جون! من دیگه برم

حاله ارغوان: حالا تشریف داشتین

*حاله تو رو خدا. بسه دیگه. تا کی میخواه تشریف داشته باشه؟

— راوین! بدو بیا پشت این دیوار. بدو داره میادش...

راوین: او مدم...

با اعتماد به سقف کامل و مثل همیشه خیلی ریلکس اومد بیرون. پای راستشو گذاشت تو

کفش و حالا پای چپش...

طناز: آآآآآخ. وااای خدا

حاله ارغوان: چی شد؟؟؟؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

طناز: پااام. سوراخ شد

خاله: ای وای داره خون میاد

طناز: خیلی درد داره. آآآآآآی. یه میخ توشه. این از کجا پیدا شد آخه؟

عمو آرشام: تکون نخورین تا زنگ بزنم اورژانس

راوین: سُها! گند زدیم. نه؟؟؟

_ آره یه جورایی

_ تو واقعاً نابغه ای

_ تیکه میندازی؟

_ جدا از سوراخ شدن کف پاش، مریضی نگیره!!! حالا چیکار کنیم؟

_ می‌شینیم همینجور دعا می‌کنیم. خخخ

_ چی؟

_ چیه؟ نکنه نگران مادر زنتی؟

_ برو تؤئم

_ نری چیزی بهشون بگیا

_ مگه دیوونه شدم؟

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

* خب عاخه خیلی سمج بود. رفت و آمد زیادی هم میشه مزاحمت دیگه. همیشه صداش تو خونه ماست. رو مخ من یکی که ناجور رژه میره.

بیمارستان خودش کم شلوغ بود ما هم دسته جمعی ریخته بودیم اونجا. نمیدونم من اینجا چیکار میکنم؟ بعضیا دارن ناجور نگامون میکنن. شاید فکر کردن او مدیم تظاهرات.

مامان اطلس: چی شد؟ بهتره؟

بابا آرتین: دکتر گفت باید صبر کنین

حاله ارغوان: ینی چی؟

دایی میلاد: ینی سیماش قاطی کرده دیگه

راوین: میگم سها. ینی این دختره که اینجا وايساده همون ترنم هستش؟ خودش نیست.
نه؟

_ چرا. اتفاقا خود خاک بر سرشه. تو رو خدا ببینش. دل به این ندیا! چقدم ناز میکنه.

_ شاید بخاطر اینه که اسم مامانش طنازه ناز میکنه

_ چه ربطی داشت

_ میگم ینی...

ترنم: نفس!

بابای ترنم: چرا دختر مردمو اینجوری صدا میکنی؟ خجالت بکش

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ترنم: بابا!!! اسمش نفسه.

*نفس تازه متوجه شد که ترنم داره صداش میکنه. این ترنم فقط بلده جلو خونواهه خاله مزه بریزه. اییش. داداششو نگاه. عوق... ببینم!!! چرا گیر داده به پویان؟ این دیگه چه نوعشه؟ اسمش سیناست.

مامان بزرگ: شلوار گل گلی... ابرو کوتاه... چرا اینجوری کردی خودتو پسرم؟ کی میخوای عروس بشی مادر؟

*ینی ایول مامان بزرگ. زدین هدف. راست میگه دیگه. این چه وضعشه؟ بدبخت دهن سینا سرویس شد. من همیشه تو منگنه این بودم که مامان بزرگ این حرف را از کجا پیدا میکنه؟

پویان: فکم چسبید کف سالن. دیدی خانم جون چی گفتند؟

_ پخخخ. آره

پویان: خوب او مدا

_ تؤم از این خونواهه بدت میاد.

_ شدیداً

_ پس بزن قدش

راوین: چیه؟ شما دو تا چرا امروز انقدر خر کیفین؟

_ به همون دلیلی که تو میخندی

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پویان: اینا دیگه کین؟ مثل چسب چسبیدن بهمون

— رو مخ من یکی چادر زدن

پویان: بچه ها! نیگا... بهشم برخورد

راوین: کی؟

پویان: این سیناهه. بدبخت آب شد

— بایدم بشه

راوین: این خونواده هم بدتر از خودمون شدیداً به بیماری خنگولی دچار شدن

نفس او مد طرف ما. معلوم بود بدجور کلافه است. قروقاطی بود.

راوین: چیه آجی؟ خوبی؟

نفس به کیفیت عکس دایناسور روش بود اشاره کرد و بعدش انگشتیش برد سمت ترنم و همزمان گفت: اینو می‌بینی دایناسوره؟ اونم از نسل سِمجاسوره. مخم رو خورد. اووووف

با این حرفش زدم زیر خنده. پشت سر من بقیه هم خنده شون شروع شد. دور و اطرافمون هر کی بود و نبود نگاهشون به ما خیره شد. اینام خنگ ندیدنا

راوین: یکی نیست بهش بگه. دختر! بدجور رو دماغی. بپا نیفتی

پویان: البته تا الانشم به زور خودشو نگه داشته

راوین: شیطونه میگه بزنم منهدمش کنم

نفس: داداش! واى به حالت اگه با اين دختره وصلت کنى. خودم ميام و منقرضت ميکنم.

راوين: اين يه مورد و خيالت تخت

نفس: فعلاً كه خيال من يكى صندلی پايه شکسته هم نiest. چه برسه به تخت...

پويان: مثل اينكه فعلنا شديم مثل آمريكا. هيچ غلطی نميتو Nicem بكنيم

«گاهى آدما الکى خودمونى ميشن. درسته که کار اشتباھي کردیم، ولی به هر حال زيادي تابلو بازى در مياورد. به نظر من اين طناز خانم يه نوع مخاطب سمجه. ما نميخوايم شما بشى مخاطبمون باس کيو ببینيم؟ ترنم هم که ديگه نگو و نپرس. اينا کلا خونوادگى يه مشت مخاطب مزخرف. و اما آريا. اونم ميشه مخاطب دروغى خاص. البته واسه اونا. ما رو باش فكر کردیم به اين ترنم دل داده و ميخراد الان مخ خونوادشو بزن. ميخراستم بگم مخ اينا که روی شاخ تؤه. هر وقت دلت خواست ميتو بزن. والا. ولی خب، ناجور زد تو ذوقشون. آريا هميشه اينجوريه. از جنگ نرم استفاده ميکنه. خخخ. اين دختره کلاً بچه ننهست. ايبييش.»

پويان: اين «ايبييش» آخرشوبدار بهتره

_ تو باز بدون اجازه اومندي تو اتاق من؟

_ اجازه چيه؟ خوراکيه؟

*اين صدای بچه هاست؟ وااای نه. تو رو خدا نياين بالا...

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— پویان! بچه ها دارن میان بالا.

— باز اینجا رو نکنین کنسرواتؤارا...

پویان: اتفاقاً خیلی حال میده

— پویا!!!!!! جونت بر سه به گلوگاه. گمشو بیرون

پویان: چرا نفرین میکنی؟

راوین: سلام

پویان: علیک

آرش: کی هست با یه دست حکم؟

آریا: من یکی پایه ام

آرش: ا؟ من فکر کردم ستونی!!!

شانس آوردم همه چی به خیر و خوبی تموم شد و باز کلاس موسیقی راه ننداختن.

تائیس: مامان! خیلی وقتی با هم نرفتیم سفر

زن دایی سوگند: ما که همین یه ماه پیش سفر بودیم

تائیس: منظورم همگی با هم بود

آرش: راست میگه دیگه مامان.

آریا: بابا قبول نمیکنه. میگه تازه برگشتیم. اینو مطمئن باشین

تائیس: خب اگه همگی یه تیغ بشیم و ازشون بخوایم احتمالش هست که قبول کنن

_ آره. من هستم. پویان؟

پویان: منم هستم.

خداکنه سفرمون جور بشه. امسال کلا از سفر رفتن محروم شدیم. حالا که دیگه پای پویان

هم بهتر شده. فعلنا آزادیم اگه بازم دسته گل به آب ندیم. من دلم ناجور سفر میخواهد.

میرم سراغ نوشتن...

«گاهی هم یه سفر حسابی میشه بهترین مخاطب. مخاطب خاص که حتما نباس یه شخص باشه! همین که از غم و غصه و هر چی ناراحتیه بیایم بیرون میشه تولد یه زندگی جدید. چه خوبه آدم مدام متولد بشه. البته از درون. یه اتفاق خاص که به عنوان بهترین مخاطب انتخاب میشه. حالا میخوام چیزیو بگم که دفعه قبل میخواستم بگم ولی نشد. ینی به نوعی نفهمیدم چجوری بگم؟ خب توی یکی از شبکههای مجاز دیدم خوشم اومد. تقدیم به همه دخترا. دخترایی که خوشگل و شیک هستن. اول از لحاظ زیبایی باطنی. سنگین هستن و جلف بازی در نمیارن. هموна که همیشه حواسشون به جیبت هست. اونایی که بچگونه فقط واسه یه شخص خاص لوس میشن. حالا چه چه مادر باشه و چه پدر و یا همسر... بدون این دخترا فرشتن. و اما پسرا...»

پویان: صبر کن! تو میخوای در مورد پسرا بنویسی؟ چی میدونی؟ پاشو تا خودم بنویسم.

_ بفرما... باز اون تیکه جملههایی توی فضای مجازی پره؟؟؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ خودتم همونا رو نوشتی.

«تقدیم به همه پسرا... باید پسر باشی تا بفهمی ناراحتیم با گریه خالی نمیشه. با قدم زدن کم میشه. باید پسر باشی تا بفهمی شب و یه خیابون سرد ینی چی؟ دلخوشی کوچیکی مثل رنگ، لاک دلم رو شاد نمیکنه. تو(دختر) با کوچکترین چیزا خنده به لبات میشینه. اما من باید آیندم رو بسازم تا آروم بشم و بخندم. باید آینده ای بسازم که تو رو توی آرامش ببینم. وقتی پسر باشی باید دور از همه غصه بخوری. همه باید مردونگی تو رو ببینن. آرامش دادن تو ببینن. باید پسر باشی تا بفهمی سختی زمونه چیه؟ باید پسر باشی تا بفهمی خطر از دست دادن عشقت تو رو تا مرز دیوونگی میبره. باید پسر باشی تا بفهمی منو فقط کنار عشقم بودن خوشحال میکنه. باید پسر باشی تا بفهمی چقدر زود همه ازت انتظار مرد شدن دارن. من مثل تو دنیای کوچکی ندارم. ترس هام رو بہت بگم اشکت رد میاد. باید پسر باشی تا معنی حوصله هیچکس رو نداشتن رو بفهمی. نه میتونم خوشحالیم رو مثل تو با جیغ کشیدن به همه نشون بدم و نه میتونم خودمو واسه کسی لوس کنم. باید پسر باشی تا معنی غیرت رو بفهمی. من یه پسرم. از جنس فرهاد عاشق و رستم قدرتمند. باید پسر باشی تا دنیای مردونه رو درک کنی. وقتی تمام کودکیت رو باید از یاد ببری و مرد بشی...(البته از حقیقت نمیشه گذشت. تو این دوره و زمونه بعضی پسرا همون بچه میمونن و بعضی دختراین ویژگی ها رو با همه وجودشون دارن.)»

_ خب داداش بسه دیگه. زیاد خودتو خالی کردی. پاشو

پویان: اصن میخوام اینجا بشینم که یه وقت فحش نثارم نکنی

_ نترس نمی نویسم. حالا برو بیرون

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— بذار بشینم دیگه

— پویاااان!

— باشه رفتم

«مخاطب خاص کسیه که گریه‌هاش واسه خودشه و خنده هاش واسه بقیه. کسی که جواب بدیتو با خوبی میده. آهای شمایی که میگین مخاطب خاصمو اولین بار تو خیابون دیدم! این خاص نیست. اصلاً مخاطب نیست. مزاحمه. فقط یه ولگرد. همین.»

— سُها!

— بله زن دایی جون؟

— بیا پایین دیگه

— خبریه؟

— گرسنت نیست؟

*منو باش. نه سُها جان! هیچ خبری نیست. فقط همین جا بمون تا از گرسنگی تلف بشی.

— الان میام

*وقتی رسیدم سر میز صحبت از سفر بود. آخ جون...

عمو آرشام: سُها جان! خب شما بگو کجا بریم؟

پویان: اصفهان

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— تو حرف نزن. عمو گفت من بگما مثلا

پویان: ما هم حق نظر دادن داریما.

راوین: مشهد

تائیس: اصلا بریم آمریکا

آریا: تو باز حرف زدی؟ خودتو پیشنهاداتت!!!.....

تائیس: مگه چشه؟

آرش: اصلا هیچ جا نریم. خونه خیلی بهتره

حاله ارغوان: آرش! چرا دوست نداری بری سفر؟ اینجا کاری داری که نمیتونی ولش کنی؟
واسه سفر قبلی هم همینو گفتی!

— از اون دوست دخترای سانتال مانталش بپرسین

(همه با هم): چی؟؟؟

*لال شی سُها. تو که رازدار بودی. زبونتو نگه دار. آرش رو. بدیخت. سُها! زود باش درستش
کن.

— او ا Shawxi کردم بابا. بی جنبه ها

زن دایی سوگند: آرش کجا میری؟

آرش: خوابیم میاد. خستم

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

تائیس: او ا داداش. تو که جنبت پایین تر از ما شد! خخخ

آرش: تو یکی دیگه حرف نزن. تو خودت جنبه ت زیر خط فقره

تائیس: ها؟ دارم برات

* چرا یهו بحثشون عوض شد؟

...فصل دوم...

_ این چیه؟

آرش: صب کن بپرسم... حمی——د...

_ دیوونه

آرش: خو ینی کوری؟

_ نه. فقط باورم نمیشه. تو...؟

_ تو که از ریز ریز زندگی من خبر داری. اینم بدون دیگه

_ آرش! تو چرا اینجوری شدی؟

_ چجوری شدم؟ آدم کثیفی ام؟ احمقم؟ دیوونم؟ خب باشه. آره... معتادم هستم. مشکلی
داری؟

_ آرش! بس کن. راستکی نیست که!!!

_ چیه؟ نکنه جنبت رو با خودت نیاوردی! شاخ نیست که، سیگاره

_ آرش!

_ چرا هی آرش آرش میکنی؟

_ میشه توضیح بدی؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— چی رو؟

— این که چجوری اینجوری شدی!

— دختر عمه! اینا دیگه عادیه. الان دیگه بقیه اهل بدتر از اینن.

— بگو....!!!!!!

— پیش شاهین بودم

— شاهین؟ اون کیه دیگه؟

— یکی از دوستام

— خب، ادامه بده

— اون روز بقیه رفیقاشم بودن

— اونام همینجورین؟

— آآآر..

— تؤم...
— نه

— پس چرا...

— صبر کن. بذار بگم خب

— بگو

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— مجبورم کردن.

— ینی چی؟

— حالم خوب نیست

— توقع داری خوب باشه؟ بندازش دور

— نمیتونم

— پس معذرت میخوام. در این مورد نمیتونم راز دار باشم

— سُها!!!

— چیه؟ نکنه تا آخرش میخوای همینجوری بمونی؟ باید حالت خوب بشه

— نمیشه

— چرا میشه. من دارم بهت میگم

— تو بگی، من گوش میدم؟

— دارم بخاطر خودت میگم

— مهم نیست. بعدشم با یکی دو نخ سیگار کسی نمرده.

— الان نمیفهمی چی داری میگی. بعدا پشیمون میشه.

— خب همون بعدا ترک میکنم. ولی الان نمیتونم

— اگه الان نمیتونی بعدا چطور میخوای ترک کنی؟ وضعیت بدتر میشه.

سروگیجه دارم

همین جا بمون تا برگردم

وايسا. کجا ميري؟ با تؤم. ميگم وايسا... چرا درو قفل ميکيني؟ ديونه بازي در نيار. باز
كن اين درو.

دلمون خوش بود اين بار رو بدون دردرس ميريم يه سفر درست و حسابي. ولی مثل
اینکه ما زيادي دسته گل به آب ميديم. آآآرش!!! (اعتياد به گروه خونيمون نمي خوره.
خخخ) نفس تو اوج گرما، سرما خورده(!!!) ... البته خونواده ما هنوز سالميم. باید این روزا از
پويان دورى کنم که دوباره نزننه ناقصم کنه. اين که از بيخ و بن مشكل داره. میبيني دوباره
زد دست و پامو شکست. خدا به دادمون برسه. نميدونم اين خنگ بازيا آخرش به کجا
ميرسه. میترسم رو دست خونوادمون بمونيم. البته يکي مثل آرش مشكل نداره. چون از
الان اين دوست دخترش داره واسش دست و پا ميشكونه(حالا کار دستمون نده. والا)
خنگ که شاخ و دم نداره. پس اينم يکي از خودمونه. ههه. آه. دلم يه سرگرمی جديد
ميخواهد. يه ماه ديگه باز اين مدرسه ها باز ميشده. حتی وقتی کاري ندارم دست از سر اين
نت بدپخت بر نمي دارم. دستم به صفحه کلييد رفت. «چت» همين. بار اولم بود اينجور
جايی می رفتم. آخه حوصله اين کارا رو ندارم. با نام کاربری «ملودی» وارد شدم. هنوز
صفحه کاملا باز نشده بود که همه ريختن سرم. هر کسی يه چيزی می گفت...

«سلام ملودی جون»... «سلام»... «ملودی»...

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

و خلاصه... (ینی تو دنیای واقعی اگه انقدر هوادار داشتم ذوق مرگ میشدم. خاک تو اون ملاجشون. همشونم پسرن. یه مشت عغدهای ریختن اینجا. همه پنجره‌ها رو بستم جز یکی. اسمش امیر حسین بود.

_ الوووو. جواب نمیدی؟

_ سلام

_ علیک. خوبی؟

_ خوبم

_ حال منو نمی پرسی؟

_ حتماً خوبی دیگه (:)

_ نه اتفاقاً خوب نیستم

_ چرا؟

_ هیچی. بی خیال. چند سالته؟

_ ۱۹. (نج نج. چه دروغ). تو چی؟

_ منم ۲۰. اهل کجایی؟

_ نا کجا آباد

_ منم فکر کنم از اونجام. شماره میدی؟

آره

خب بدھ

۹۳۶..... بقیش برو پیش

اذیت میکنی؟

نه

من شمارم رو میدارم. خواستی زنگ بزن. من منتظرم

لازم نکرده بدی. من زنگ نمیزنم

نمیخوای دوستیمون محکم تر بشه؟

*من کی گفتم دوستم؟ واسه خودش می بره و میدوزه. عجب آدمایی پیدا میشن. والا

همین جا بهتره

عکستو برام می فرستی؟

مگه از اینجا میشه فرستاد؟

نه نمیشه. آپلود کن. لینکشو بدھ

کی میره این همه راهو؟! حوصله ندارم

* مخم داره سوت می کشه. کم دارن به خدا. تا منم این ویروسو نگرفتم برم از اینجا. یه وقت زشت نباشه که بعضی جوونا اینجور جاها پلاسن! دوربین بیا و این بیکاریها رو ظبط

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

کن به عنوان بهترین نحو استفاده از اوقات فراغت بفرستیم بخش حساس نشو شبکه خبر(البته واسه اینکه همه حساس بشن)اینا از الان مهره‌های سوخته جامعن.

«اینم یه نوعشه دیگه. مخاطبای خاص مجازی. نه خدائیش به چه دردی میخوره؟ یکی مثل امیر حسین که رو مخ آدم ناجور رژه میره. شانس آوردم بدترشو نگرفتم. البته بعيد هم نبود که بگه. یه مشت از اینجور آدما تو جامعه‌مون پر بشه، جامعه میشه پر از مخاطبای خراب. همه رو باید ریخت قاطی زباله‌ها»

سُها! سُها!

ها؟ چته؟

بدو بیا پایین. زود باش دیگه

چیه؟

نخود چیه؟

*اینم یه چیزیش میشه ها. خو دیوونه بگو چته؟! خودمو به پله ها رسوندم. رو نرده‌ها نشستم و آروم سُر خوردم.

حاله ارغوان: سُها! پویان حنجره‌ش پاره شد بدبحت از بس صدات زد. کجاوی پس؟

خب این داداش ما که بلد نیست درست و حسابی حرفشو بگه. معادله بیست مجھولی میاره وسط و خودت باید بری پی جوابش...

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پویان: خیلی خب حالا. چرت و پرت سر هم نکن. خواستم خبر خوبی بهت بدم. اگه انقدر ناراحتی میتونی برگردی تو اتاقت.

_ حالا که دیگه او مدم. بگو...

پویان: خب... منم خبر ندارم |:

دایی میلاد: خب. همه جمعین؟

زن دایی سوگند: میلاد! بگو دیگه. کلی کار ریخته سرمون. باید برم رستوران

دایی میلاد: خیلی خب خانم!!! تحمل کن

دایی میلاد: کارا رو راست و ریست کردم که برم سفر

راوین: کجا برمیم حالا؟

دایی: دلت میخواهد کجا باشه؟

راوین: آنتالیا

* چته تو راوین؟

دایی: آنتالیا چیه توئم؟ میریم شیراز

_ آخ جوووون

راوین: اینو. حالا مگه شیراز ندیدی؟

_ دیدم. خوشحالم از اینکه سفرمون تو ایرانه

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

راوین: پَ توقع داری بری کجا؟ سانفرانسیسکو؟؟؟

ـ ولی من با شیراز کاملاً موافقم

نفس: منم هستم

* خب دیگه. همه راضی. خاک تو سر ناراضی. این راوین رو من می‌کشم. همیشه ساز

مخالفه

راوین: من نیستم و نخواهم بود.

ـ خب کاری نداره راوین جان. ما هممون میریم شیراز. شما برو همون آنتالیا. البته اگه پولت داره از پارو بالا میره (فک کنم خود پاروشم نداری)

راوین: پول از کجا او مد؟

ـ پس چته؟ پول نداری چجوری میخوای بری شهر توریستی؟

مامان بزرگ: اوای خدا مرگم بد. راوین! میخوای بری شهری که تروریست داره؟

ـ مامان بزرگ جونم! تروریست نه... توریست

مامان بزرگ: خب چه فرقی داره؟

پویان: فرق داره دیگه

*تا اینا بیان و به مامان بزرگ بفهمونن طول می کشه. اصلاً اوضاع قابل تصور نیست.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

بگذریم از همه دیوونه بازیایی که تو ماشین کردیم. الان تو مسافر خونه‌ایم و همه خسته.

حاله ارغوان: مجبور بودین انقدر ورجه وورجه کنین که الان مثل موشای مرده افتادین
اینجا؟

مامان اطلس: بذار بخوابن یه خورده اینجا آروم باشه

_ مامان من بیدارم

نفس: منم همینطور

آریا: کی گفته ما خوابیم؟

*اینا رو داشته باش. شانس بیاریم اینجا آواز نخون. الان باز بلند میشن و جو می‌گیرتشون.
تو رو خدا بخوابین. من یکی که اصلاً جون تو تنم نیست.

_ بچه ها بخوابین دیگه

آرش: راست میگه. بذارین دو دقیقه چشمام به هم بخوره. سرم داره منفجر میشه...

این یه هفته‌ای که اینجاییم کلی برنامه داریم واسش. الانم واس شام اوهدیم لُنا پارک. ما
که مثل بچه کوچیکا رفتیم سراغ وسائل بازی. چه کیفی داد بشقاب پرنده و کاسه فضایی.
هنوز سرگیجه دارم. فضای پارک رو خیلی دوست دارم. رو دامنه‌ست و پر از درخت و...

پویان: ژیگول! کجایی؟ بیا بریم دیگه

_ کجا؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ خونه آق شجاع. تو گرست نیست؟

_ چرا. بریم؟

_ نه وايسيم... بيا ديگه

دایی میلاد: خب، همه ساندویچ دارن؟

_ آره

تائیس: من اینجا هویجم دیگه...

_ نه اختیار دارین. شما برگ چغندري

تائیس: کوووفت

نفس: مامان! ببین اینجا چه با کلاسه

حاله ارغوان: خب مدرسه شما هم خیلی کلاس داره

نفس: مامان! این کلاس و اوں کلاس با هم فرق داره

_ مگه اینجا چی آموزش میدن چه فرق داره؟

نفس: واااای. هیچی

*بعد شام دوباره رفتیم سمت وسائل بازی. چقدر شلوغ بود. اینبار کل خونواده با هم بودیم.

انگار کاروانی اومنه بودیم. والا

پویان: بیاین اینجا... قرعه کشیه؟ چرا از اول ندیدیم؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

نفس: من دیدم ولی حوصله گفتنشو نداشتم!!!

راوین: اسم همه رو نوشتم دیگه

مامان بزرگ: من آدم نیستم؟

راوین: بفرمایین مامان بزرگ جون

اون آقا: اسمتون؟

مامان بزرگ: دختر

_ جنسیت رو نمیگم. اسمتون؟

_ ای بابا دخترم دیگه

_ چی؟

پویان: آقا! بنویس دختر ارمغان

_ من کاری ندارم ایشون دختر کین؟ میگم اسم و فامیل؟

پویان: اسمش دختره. فامیلش ارمغان. افتاد؟

_ چی؟!!!

*من که شانس برنده شدن ندارم. و بالاخره نوبت رسید به اعلام برندهها

بازم اون آقا: و برنده سوم... سرکار خانم ارمغان ارغوان

حاله ارغوان: آقا! ارغوان ارمغان

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ خب پس من چی گفتم؟

_ دقیقا بر عکسشو گفتین

_ خب ببخشین

*خوش به حال خاله. شانس ازش می چکه ها...

امروز صبح رفتیم خرید. الانم داریم میریم باغ وحش. تو هیچکدوم از این جاها ما دست از شیطنتامون برنداشتیم. مثلا همین صبح نزدیک بود پویان یکی رو ورشکست کنه. کنار قفس یه خرس وایساده بودیم و عکس می گرفتیم.

آریا: این پستانداره؟

آرش: پَ نَ پَ تخم گذاره. حرفا میزنيا داداش

*پویان چوبی دستش بود و وارد یه قفس کرده بود. هی به یه طوطی ضربه میزد. این باز چشه داره جفتک میندازه؟

پویان: هووووی طوطی! دِ حرف بزن دیه! یالا...

_ داداش! هر طوطی که حرف نمیزنه

_ باید بزنه. چطوری پس اسم خودشو گذاشته طوطی؟

_ ولش کن. الان یکی میاد می بیندتا

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

یه آقاها! آقا پسر! چیکار میکنی؟

ـ اوهو. صاحابش اومد

پویان: ببخشید. جوگیر شدم. این طوطی شما حرف نمیزنه؟

ـ نه حرف نمیزنه. دفعه آخرت باشه اذیتشون می کنیا!

ـ چشم

* صدای گوشیم در اومد. او!!! واتس آپ؟

ـ بچه ها!!!!

پویان: چته؟ آرومتر

ـ واي فاي رايگان. جوووووون

پویان: ها؟؟؟

ـ بيا ببین! من که برم سراغ دانلود هامو شما خودتون می دونين

تأییس: صبر کن بی جنبه. اول باید اجازه بگیری

ـ حتما راضین که رمز نداشتن دیگه. این از ترفندای جذب مشتریه

پویان: من میرم بپرسم

ـ بدو بدو

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

* خب حالا دیگه دیره. چه اجازه بدن و چه ندن وای فای من همیشه روشه و نت خوراکشه. الانم هر چی بود و نبود واسم رسید. لاین، وات، فیس، اینستا، تلگرام، واپر و... برو بابا! حوصله شونو ندارم. همون دانلودایی که منتظرش بودم رو بگیرم بسمه. پویان کجایی پس؟

پویان: به قول ژیگولی واسه جلب نظر مشتریه. خخخ

_ پـ نـ پـ عاشق چشم و ابروی مان...

* خب دیگه. ما بازم مثل معتادای تازه به مواد رسیده ریختیم رو هر چی گوشی و تبلت و... هست. یکی دانلود میکنه. یکی تو شبکه اجتماعیه. یکی بازی میکنه... اصن انگار ما نت ندیدیم!!! واقعا که. آبرومون رفت

* با اشاره آرش باهاش رفتم یه گوشه دیگه. یه ریز داشت می خندید. اینم یه چیزیش میشه ها! دیوونه شده. البته خب. فکر کنم این از اولش دیوونه بوده، بعد دست و پا در آورده

_ چته؟ چرا میخندی؟ قیافه من خنده داره؟

آرش: قیافه تو که آره ولی...

_ می کشمت

_ حالا رم نکن. ببین! من امروز با شیدا قرار داشتم

_ پخخ. اینو!!! ینی عشق و علاقه ازت میچکه

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ حالا چجوری خرِش کنم؟

_ هیچی. فقط بگو خر شو

_ تؤم خریا!

_ مؤدب باش

_ پس الاغی (این مؤدبانش بود مثلًا!!!)

_ کوکووفت. در ضمن. دست از سر این دختره بردار

_ اونقدرا هم دختر بدی نیست

_ نه، فکر کنم تو هنوز ترک نکردی. هنو معتادی عایا؟ حالت خوبه؟ روح و روانت چی؟ تو از کجا میدونی اون دختره خوبه؟

_ از مدرسان شریف

_ چی؟

_ مدرسان شریف. ۲۹۶۶

_ دیوونه بازی در نیار. خنگ!!!

_ خب یکم که خوبه

_ به نظر من این دختره بالکل منحرفه (البته دست کمی هم از خودت نداره ها)

_ چرا تو فقط نیمه خالی لیوان رو می بینی؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ اصولاً این لیوان تماماً خالیه!!!

امروز پنجمین روزیه که شیرازیم. وای که چقدر تا الان خوش گذشته. بعد اینکه از شاهچراغ او مدیم بیرون قرارمون این شد که برگردیم خونه.(بخاطر کلاسای فشرده پویان) امروز میریم سمت تخت جمشید و راهمون رو می گیریم و بر می گردیم. چه زود گذشت. تا رسیدیم نگاه من به منظره بیرون بود. چقدر قشنگه. مخصوصاً جاده تخت جمشید. از وسط جاده که میری این درختایی که دور و اطرافت بلند شدن قشنگ تر به نظر میان. اصن یه حس فوق العاده‌ای داره. آخرین جایی که تو تخت جمشید بهش سر می زنیم موزه‌شہ. مارو باشین... اصلاً نمیدونم ماماً باهاهامون کجاست؟

پویان: بچه ها! بیاین یه کوچولو اینجا بشینیم. مردمما.

نفس: پسر خاله! بلند شو. مگه خودت نگفتی فردا کلاس داری؟ ما میخوایم موزه هم ببینیم. بعد نگی دیر برگشته‌یم!

پویان: یه جمله ای هست میگه وقتی حوصله نداری قید هر چی رو بزن و بشین استراحت کن

آریا: این دقیقاً از کی بود؟

پویان: از خواجه بی حال الدین

*من که با این حرفش پخش زمین شدم

_ داداش میخوای برات تن تاک بیارم؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پویان: شما لازم نیست زحمت بکشی. من خودم یه پا تن تاکم

— یکی سقفو بگیره نمیفته رو سرمون.

تائیس: نترس دختر عمه. سقفمون آسمونه. نمیفته

— تو یکی از جلو چشمم خفه شو. همچ منو ضایع میکنی

راوین: حالا از جلو چشمات بره یا خفه بشه؟

— هر دو گزینه

تائیس: مردم اعصاب ندارنا! دحمل عمه! خودتو کنترل کن لفطا

— لفطا نه و لطفا

تائیس: اصن لفاطا خوبه؟

— آره. ولی انگار حالت خوب نیست

پویان: اینا رو! اصن غلط کردیم. کی گفته من خستم؟ بلند شین بریم سراغ موزه. بدؤئین.

*چقدر ساکته. جون میده واسه آواز خوندن

آرش: تو رو خدا یه الان رو بی خیال شو

— هی پویان! نخونیا!!!

پویان: شوخی کردم بابا. چرا حالا می‌ریزین رو سرم؟

— تو که حالت دست خودت نیست! یهه به خودمون می‌ایم می‌بینیم رو هوایی...

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پویان: کثافت. خفه شو که اگه قاط زدم تا جون داری میزنمتا...

— اصن من رفتم اونظرفی. امروز انگار همه افتادن رو ضدحال به من

پویان: آبجی! تو خودت آخر ضدحالی

— پویان! خفه شو

پویان: اگه نشم چیکار میکینی ژیگول؟

— یه دل سیر جیغ می کشم

پویان: باشه فقط مواطن گلوت باش

— پویان الاغ. خدا کنه دستت بشکنه از زانو

پویان: هووووی! چرا نفرین وحشتناک میکنی؟ تازه پاهام خوب شدن!

آریا: بچه ها! این خط میخی هستش؟

راوین: پَ نَ پَ هیروگلیفه

نفس: این تائیس کجا رفت؟

— اون طرفه. ههه. داره با اون پسره گپ میزنه

آریا: غلط میکنه

پویان: هوووی کجا؟ بذار با هم بریم. یهו میبینی زدیش بدبخت رو لهش کردی. شاید کاری
داره. آدرسی میخواهد

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

راوین: حرفا میزنيا پويان! ما خودمونم تا الانش گم شديم

— من رفتم پيش تائييس

همون پسره: ببخشين! ميشه بپرسم اسمتون چيه؟

تائييس: تائييس

همون پسره: تائييس؟ اين چие ديگه؟

— اسممه

— از خودتون ساختين يا نه؟

— نه. اسم يکي از معشوقه هاي اسكندر مقدونيه

— همونی که اينجا رو آتيش زد؟

— پـَـنـَـپـَـ همونی که خونه ما رو آتيش زد.

— مگه کسی خونه شما رو هم آتيش زده؟

پويان: واااي. چقدر اين پسره خنگه.

آريا: يواش تر. ميشنه

— يني شما اينجا رو به اين روز انداختين؟

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ای وااای. نه. من فقط هم اسم او نم. خودش که نیستم. اسمم هم چون دوست داشتن گذاشت تائیس. دلیل نمیشه که همون باشم. دور از جونم! من و چه به اون یکی تائیس...!!!؟؟؟

آها خب از اول می گفتین

صبح شما هم بخیر

مگه الان صبحه؟

پویان: یکی بره این دختر دایی ما رو نجاتش بده. سکته زد بدخت

بچه ها! من رفتم اون طرف. به شمام توصیه میکنم بیاین. یکم دیگه اینجا بمونیم همگی منفجر میشیم از خنده

بعد اون همه دیونه بازی و خنديدين ها بالاخره سوار ماشین شدیم که برگردیم. عجب آهنگیم گذاشته بابا... از بابک جهانبخش. ینی عاشق ریتم صداشم...

*پویان که ناجور خسته بود و سرشو گذاشته رو شونمو خوابیده. البته ما هم کم خسته نیستیم. کودک درونم میگه یه جاخالی جانانه بدم، فکش بخوابه کف ماشین. ولی خب. گاهی این کودک درونم زیادی بی ادب میشه.

*شیشه ماشین پایین بود و نسیم ملايمی میومد. حیف که تابستونه. و گرنه می رفتیم سپیدان و یه دل سیر برف بازی می کردیم(البته جدیدا بارونم با کلی دردرس میاد چه

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

برسه به برف!!!) اینجا رو! علیرضا روزگار میگه «تنش بوی نرگس شیراز داره» آره دیگه. ما الان بوی نرگس شیراز گرفتیم(خخخ. اعتماد به سقفهم رو می بینین؟ داره میرسه به اوزون)

به به! با یه آهنگ وطنی از حامد زمانی هم شروع میشه...

*حس میکنم بیست و دو بهمنه. (غیرت=فوران) مهم اینه که من ایرانیم. یه نوجوون ایرانی. ینی وقتی میگم نوجوون ایرانی احساس غرور میکنم. نمیدونم چند نفر تو ایران این حس رو دارن، ولی حس فوق العاده ایه. اگه دست من باشه تا عمر دارم آهنگا و خواننده‌هاشونو شرح و تفسیر می‌کنم.

پویان بیدار شده. بدجور غرق تفکره. منم که بیکار... یهود بلند گفتم: ایبیش

پویان: کوفت

_ تو حلقت

پویان: تو روح و روانت

_ روانیم کردیا! بسه دیگه

_ تو خودت روانی به دنیا اوMDی

بابا آرتین: یا همین الان مثل بچه آدم می‌شینین سر جاتون و حرف نمیزند، یا همین بغل پیادتون میکنم...

پویان: بابا! میگین مثل بچه آدم باشیم. حالا مثل هابیل باشیم یا قabil؟

_ جواب حاضری؟! بابا! ببین چه پسرت بی ادبه!

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پویان: خودت خوبی؟ روح و روانت خوبن؟

_ خفه شو...

بابا آرتین: جفتتون پیاده. زود باشین

پویان: غلط کردم

بابا: گفتم پیاده...

_ بابا!!!!!(با عشوه)

*به به! آفرین به من. یه «بابا» گفتنم کار سازه :)

زن دایی سوگند: سُها! نمیدونی آرش کجاست؟

_ نه زن دایی جون. لابد رفته کازینو

زن دایی: چی!!!؟؟؟

_ هیچی هیچی! من که چیزی نگفتم(بعیدم نیست که رفته باشه. خخخ)

*از بیکاری داشتم سکته میزدم. به اتاق پویان رفتم.

_ اینجا چرا انقدر کثیفه؟!

پویان: بگو از نمره انضباتم کم کن

_ با این وضع کثیفی اتاق تو دیگه یونیسف هم کاری نمیتونه بکنه

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پویان: اشکالی نداره

آرش: سلام. سها! بیا بیرون کارت دارم

_ سلام. مامانت داشت دنبالت می‌گشت

_ فهمیدم. حالا تو بیا

_ خب بگو

آرش: امروز همه چی تموم میشه. ببین! این دختره ناجوره

_ ینی چی؟

آرش: حق با تو بود. اون آدمایی که اون روز دور شاهین بودن و اون بلا رو سر من آوردن هم از دوستای همین شیدا بودن. نمیدونم این شاهین و شیدا از کجا با هم آشنا شدن؟!!!

_ چه جونوریه این دختره؟! حالا میخوای چیکار کنی؟ به نظر من به پلیس خبر بده. انگاراً
کارشون فقط دوست پسر داشتن نیست

آرش: آره. زدی هدف. همینطوره. امروز فهمیدم پلیسا دنبالشون

_ واسه چی؟

آرش: تو کار وارد کردن مواد مخدرن

_ میگم به پلیس خبر بده

آرش: امروز فهمیدن که من همه چی رو میدونم. تهدیدم کردن. بهتره خودم جلو برم

— ولی به نظر من به پلیس خبر بده

آرش: همه جا دنبالمن. همه اعضای خونواده رو زیر نظر دارن. تو حاضری کمک کنی؟

— مثلًا چیکار کنم؟

آرش: کاش اصن باهاش دوستی نمی‌کردم. ملت دوست دختر دارن ما هم داریم. والا. عصر قراره برم پیششون. اگه خواستن بلایی سرم بیارن زنگ بزن به پلیس

— هستم ولی بهتر نیست از قبل خبر بدی؟

آرش: دیگه مخم به جایی قد نمیده. هر کاری فکر میکنی درسته انجام بده.

به پلیس خبر دادم. آرش تنها رفت تو ساختمون. منم در ماشین رو قفل کردم. ساختمون تقریبا آخرای شهر بود. خدا کنه اینا با چراغ و آژیر نیان. تو فیلما که همیشه اینجوریه. بهشون میگن کسی نباید بفهمه. اونوقت با آژیر میان و همشونو فراری میدن. جالب ترش اینجاست که وقتی همشون فرار کردن اینا آروم عمل میکنن. دیگه باید آرش برگردد. چرا دیر کرد؟ پلیسا هم رسیدن. نه، مثل اینکه اینا تو کارشون واردن. از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت ماشین سرگرد رستمی. ازشون خواستم منم با خودشون ببرن. ولی قبول نکرد. چرا گفت خطرناکه؟ مگه داره با بچه حرف میزنه؟ اینا چی فکر کردن؟ اصلا من خودم میرم. ینی چی؟ آخه یه مشت آدم که بیشتر نیستن! منم تو این کارا واردم. بعله. بعد وارد شدن اوナ منم دنبالشون رفتم. شانس آوردم گم نشدم. اون راهرو های نسبتا تاریک و پیچ در پیچ داشت گیجم می کرد. ولی دیگه راهی بود که او مده بودم. باید ادامه

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

بدم. صدای شلیک گلوله ای دلم رو از جا کند. به طرف صدا دویدم. نکنه سر آرش بلایی او مده! رسیدم به یه سالن تقریبا بزرگ. اینجا چرا انقدر تاریکه؟ چقدر سیستم اینجاست! چه مجهره! چراغ یکی از اتفاقاش روشن بود و اصرافش پر از مامور. وااای! اینجا چه خبره؟ آ...آ...آرش. واای خدا! اینو چرا گرفتنش؟ باید برم جلوتر. یکی از مأمورا متوجه حضور من شد و بهم اشاره کرد که برگردم. ولی از اونجایی که من شدیدا لجبازم به راه خودم ادامه دادم. خودمو با هر زحمتی بود انداختم تو اتاق...

آرش: سُها! تو چرا او مده داخل؟

شاهین: خفه شو.

آرش: ولم کن لعنتی!

سرگرد رستمی: مگه بهت نگفتم همونجا بمون؟

آرش: سُها! برو بیرون... تو رو خدا!

— ولش کنین پسر دائیمو. مگه چیکارتون کرده؟

شاهین: بهش بگو حرف نزن. و گرنه کار جفتتون تمومه

سرگرد رستمی: دیوونه بازی در نیار. اسلحتو بیارش پایین

*چرا اینجا انقدر فضاش بده؟ چرا من اینجام؟ چرا آرش اینجاست؟ اصن داره چه اتفاقی میفته؟ اون اسلحه چرا رو سر آرشه؟ آرش! من بهت گفتم با اینا نپر. واای خدا! حالا چی میشه؟ نا خود آگاه یه قدم به جلو برداشت...

شاھین: همونجا وايسا. و گرنه باید جنازه‌شو تحويل بگيري...

— چی میخواي ازش؟

شاھین: دیگه هيچی. فقط میخوام از اينجا سالم برم بيرون. من بهش گفتم تنها بيااد. اگه به حرفم گوش ميداد الان همه چی به خوبی و خوشی تموم ميشد.

— به قيمت خراب کردن جوونا با اون همه مواد؟

شاھین: خفه شو!!! باشه. منم بهت قولی داده بودم آرش! يادته که چی گفتم؟ تنها بياى ولت ميکنم. با کسی بياى زنده نميذارمت

سرگرد رستمی: دست از پا خطا کنى همه مأمورا ميريزن رو سرت. کاملًا تحت محاصره‌اي.

شاھین: اگه نمیخواي خون اين پسره بریزه برو کنار.

سرگرد رستمی: تو دیگه آخر خطی. هر جا بری گير ميفتي.

*چه خبره؟ همش دارن حرف ميزنن. میخوام برم جلو. آدمای شاھین و البته خودش حواسشون به حرفای پر از تهدیديه که اين وسط داره می چرخه. فرصت مناسبیه. دويدم سمت شاھین. با حرکت اولم متوجه شد. دیگه ناجور گيچ بودم. از هر طرف صدای شليک ميومد. آخ دستم! چرا انقدر گيچم؟...

نور تقریبا زیاد بود. چشمam رو به سختی باز کردم. بازوم درد شدیدی داشت. اينجا كجاست؟

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

تازه لود شدم. من تو بیمارستان چیکار میکنم؟ آرش بالا سرم بود. انگار حالش خیلی بد. چی شده؟

آرش: بهتری؟

_ چی؟

_ حالت خوبه؟

_ چی شد؟ تو...؟

_ همشونو گرفتن

_ چجوری؟

_ با حرکت تو همه چی درهم برهم شد. همه ریختن سر همدیگه. این وسط بازوی توئم زخمی شد. خیلی نگرانست بودم. ولی نمیتونستم بیام سمت... دست خیلی درد داره؟

_ تقریبا

_ معذرت میخوام. همش تقصیر من بود.

از وقتی برگشتیم خونه، آرش به قول خودش روش نمیشه تو چشمای من و خونوادم نگاه کنه. خودشو انداخته تو اتاق و بیرون نمیاد. هیچکس رو هم راه نمیده. هر چی صداش میکنیم اصلاً انگار نه انگار. جواب هم نمیده. نمیدونیم اصلاً زنده است! مرده است! آخیبی.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پسر دائمون افسردگی حاد گرفته. بذار برم از دلش در بیارم. حالا پسر دایی کسی که ازت عصبانی نیست! این ناراحتی ها هم بالاخره تموم میشه.

انگشتام رو به در کوبیدم. میدونستم جوابی نمی شنوم. صدام در او مد...

_ آرش! منم سُها! درو باز کن. باهات حرف دارم...

*بالاخره بعد کلی التماس درو باز کرد. یه لحظه انگار جن دیدم. این چه قیافه ایه؟ چقد زاخار شده. پخخخ. انگار تا الان تو قحطی بوده. حالا نمردم که فقط دستم زخمی شده که اینم خوب میشه. اصلا خیلیم خوب بود. حال کردیم از هیجانش(ها؟)

یه صدای آشنا ولی غریب. از کجا میومد؟ اصلا صدای کیه؟ من کجام؟
چشمam رو یواش باز کردم. پویان رو بالا سر خودم دیدم که داشت می خندید.

_ چته؟ چرا می خندی؟ دلک دیدی؟

پویان: بامزه تر از دلک. قیافشو. چقد میخوابی آبجی؟ پاشو کارت دارم
_ تؤئم که هر وقت میای اینجا یه کاری میندازی رو دوش من

_ واسه پایان نامم یه سری کارا دارم. اگه می تونی کمکم کن
_ پایان نامه تؤئه. به من چه؟

_ اذیت نکن دیگه

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

حالا مثلًا چه کاری؟

— خب... کار تایپ کردنش با تو

کتابای مدرسه رو از لوازم التحریری گرفتم. نه یکی. نه دو تا... این همه کتاب رو من مجبورم بخونم؟ وای! خدا کنه امسال خانم صادقیان دبیرمون نباشه. و گرنه پدرمون دراویده. حجم کتابش دو برابر شده

پویان: مُردَم تا یه ریز جواب گرفتم

— تازه میخواستم بخوابم

پویان: الان چه وقت خوابه؟

— حالا مگه چی هست که این همه دنبالشی؟ خب توئیم مثل بقیه دانشجو ها از یه سایتی کپی کن و تموم. چرا انقد خود تو زجر میدی؟

— اگه تو نت چنین اطلاعاتی بود که من نمیرفتم منت بکشم

— مجبور نیستی چنین اطلاعاتی رو بذاری تو پایان نامت. در ضمن اگه محترمانه ست پس چرا دادنش به تو

— کامل نگفتن بهم که! اطلاعات کلی دادن. تازه اولین دلیلش این بود که خودمم در موردهش کنجکاو بودم

— زیاد فضولی نکن فکر میکن جاسوسی

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— چلمن! الکى كه کسى رو نمى گيرن!!! چى مىگى تو؟

— خيلى خب بىدش من ببىئنم...

— مرسى آبجى گلم

— الان دىيگە ما شديم آبجى گل. تا دىروز ژىگول بوديمما!!!

...فصل سوم...

مراسم اول مهر با کلاس ما بود و منم مدیر اجراییم. نرگس مجری بود. عاخه آدم قحطی بود اینو مجری کردیں؟ اصلاً مگه نباید همه چی دست من باشه؟ پس چرا این دختره شده نخود قاطی پیتزا؟ (چه ربطی داشت؟!)

هفته دفاع مقدس بود و مخصوص آهنگای پایداری.

نرگس: سُها! این متنه خوبه؟

— ببینمش...

*اين دختره چرا انقدر خنگه؟ نوشته «هفته دفاع مقدس را تبریک و تعزیت می گوییم.»

— حالا میخوای تبریک بگی یا تعزیت؟

— خب تبریک

— پس این یکی کلمه این وسط چی میگه؟ اونی که بعدش میاد تهنیت هستش!!!

— !!! راس میگیا. اصلاً حواسم نبود

— خدائیش تو کی حواست هست؟

— خب حالا چرا اینجوری می کنی؟ الان درستش میکنم

— چیزی نگفتم که...

*می ترسم با این تابلو بازیاش آبرومونو ببره تو قوطی کبریک. تازه امسال مدرسه ما مهمون هم داره. از فرماندار و رئیس آموزش و پرورش بگیر تا هر چی سرگرد و سرهنگه. (جای پویان خالی) گفتم پویان...

از وقتی پایان نامهش تموم شده و کلی اینور اونور گشته دیگه شده پلیس مملکت و کمتر ما رو تحويل می گیره. انگار نه انگار که این همه بهش کمک کردم. واقعا که. دایی حمید هم واسه یه هفته شدن مهمون ما. بچه؟ نه بابا. یه دونه دحمل داره شیطون.

دایی حمید سرهنگ هستن و داداش ما هم یه جورایی علاقه داشت بزنه تو راهی که دایی هست. از وقتی دایی اینا اومدن خونه ما شلغو تر شده. از بس این غزاله سر و صدا میکنه. نه که تک فرزنده، کسی جرأت نداره بگه بالای چشمات ابروئه. و گرنه قبل اینکه خودش مثل خروس جنگی باهات درگیر بشه از طرف مامان بزرگ هدف گلوله میشی. تا ملائکه روی دوش چپ و راستم این حرفامو به گوش مامان بزرگ نرسوندن برم به کارای مراسم برسم که بهتره...

خانم سعیدی: سها جان! همه چی آماده ست؟

_ بله خانم. آماده آمده. امری باشه

خانم سعیدی: نه جانم! حالا برو اگه مهمونا اومدن بهشون برس.

_ چشم

... خانم سعیدی دبیر پرورشی ما هستن. اول میگه امری نیست و پشت سرش میگه برو به مهمونا برس. فرشته هم پیشم بود و می خندید.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ساحل: بیاین سروان کاشانی او مده.

فرشته: این پسره عشق منه.

ساحل: ولی بهتره بی خیالش بشی. چون اون سال پیش ازدواج کرده.

فرشته: نـــه... جون من!!!

ساحل! اذیتش نکن. بذار دلش خوش باشه

فرشته: ینی حامد جونم دوسم داره؟

من نگفتم دوست داره که فقط گفتم مجرده.

فرشته: ایییش

ساحل: خیلی خب دیگه. بیاین بریم.

... فرشته و ساحل بر خلاف نرگس، رفیق فابریکای خودمن. فرشته شدیداً عاشق سروان

کاشانیه. کسی که اصلاً کاشانی نیست بلکه تهرانیه و ما هیچوقت ملتفت نشدیم که این

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پسوند کاشانی از کجا بهش خورده؟! گذشته از همه اینها اینکه این جناب سروان یه پسر

۲۵ ساله است و نمی‌دونم سخت درس خونده، یا با موفقیت مأموریتی به اینجا رسیده. یه

جوون قد بلند و با چهره‌ای سبزه. به قول فرشته انقدر خوشگله که دوست داری لپشو

بگیری و ولش نکنی. اینم یه چیزیش میشه‌ها!!!

ساحل: نمیای؟

فرشته: بدو دیگه... ببین عشقم چه تیپی زده!!!

ـ هوی فرشته! یواش‌تر می‌شنوه آبروت میره.

بعد مراسم توی سالن نشسته بودیم که یهו سروان کاشانی جلومون ظاهر شد. اون لحظه

فرشته شده بود عینه‌هو لبو. خخخ

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

سالن ساکت بود و اگه نفس می‌کشیدی همه می‌فهمیدن. انگار سروان می‌خواست چیزی

بگه. فرشته همچنان سرش پایین بود. یعنی انگار ازش خواستگاری کردنا!!! همه این‌ها توی

چند ثانیه بود و یهو همه چی عوض شد. سروان روشو کرد طرف من و با جدیت تمام

گفت: شما خانم پارسا هستین؟

*اون لحظه فرشته سرشو مثل فنر بالا گرفت که ببینه سروان به من چی می‌گه. مطمئن

بودم این تعجبش بعداً روی سرم خراب می‌شه. آروم و بدون هیچ تغییر لحنی گفتم: بله

خودم هستم. بفرمائین...

_ قراره از طرف هر مدرسه‌ای دو نفر به عنوان همیار نیروی انتظامی انتخاب بشه. به کادر

دفتری که گفتم، شما رو به من معرفی کردن.

*منم که از خدام بود. ولی فرشته رو باید چیکارش می‌کردم؟!

_ با کمال میل قبول می‌کنم.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

خوبه. ممنون از شما. فقط یه چیز دیگه... یه نفر دیگه هم باید باشه. اگه مشکلی نیست

لطفاً نفر دوم رو شما انتخاب کنید.

* کی بهتر از فرشته؟! تو کارای پلیسی هم مخ داره فراوون...

_ شما لطف دارین. با اجازتون دوستم رو به شما معرفی می‌کنم که حتم دارم برای این کار

عالیه... فرشته سهرابی

* فرشته دوباره به همون حالت قرمزی چهره برگشت. اینم قاطیه ها...

با اون صدای بلند از خواب بیدار شدم. ولی هنوز درست و حسابی لود نشده بودم که

صدای آرش رو بین صداها شناسایی کردم. چی می‌گفت؟؟؟ سریع شالم رو انداختم روی

سرم و رفتم پایین. این باز چش شده؟؟؟

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

*این پسر کلاً تحت فرمان منه. همه مات مونده بودن که نتیجه مذاکرات چی میشه...

خخخ

_ بگو چی شده؟

_ هیچی

_ بگو و گرنه...

_ بسه دیگه! چون از ریز زندگی من خبر داری باید اینجوری باهام رفتار کنی؟ اصلاً از

همون بچگی اشتباه می‌کردم که همه چیو به تو می‌گفتم.

_ آرش!

_ می‌خوام برم

_ کجا؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— قبرستون

— چی میگی دیوونه؟ توضیح بدہ همه چیو

— انقد دوست داری بدختیامو ببینی؟ باشه... دارن ازم می‌گیرنش. خیالت راحت شد؟

— کیو دارن می‌گیرن ازت؟

— همه زندگیمو

— وااای. واضح‌تر بگو

— بaaaaاران

— باران کیه دیگه؟

— عشقمه. همه زندگیمه. اگه نباشه...

— پس عاشق شدی

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ تو خیلی باهوشیا. بپا چش نخوری!!!

_ حالا کی می خواد بگیرتش؟

_ پسر خالش. خونوادم گیر دادن که باید قبولش کنی. ولی اون پسره خود باران رو

نمی خواد. پولشو می خواد. باران هم اونو دوستش نداره. آخه کجای این ازدواج می تونه قشنگ

باشه؟؟؟ الانم که به مامان میگم ب瑞م خواستگاری قبول نمی کنه. میگه اون خودش الان

صاحب داره. آخه...

_ خاله حق داره. دوست نداره پرسش تحقیر بشه. می دونی اگه بری اونجا یعنی برای

خودت هیچ ارزش قائل نشدی؟ یه خورده منطقی باش.

_ منطق؟ عشق منطق می شناسه؟

_ ولی باید توی زندگی قبولش داشت.

_ بجای اینکه آروم کنی داری روی سرم خرابش می کنی؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

آخه چجوری باید بهت بفهمونم؟

اصلًا نمی خوام کسی چیزیو بهم بفهمونه. ولم کنین فقط که برم. تنهام بذارین

کجا بری؟؟؟

می خوام برم پیشش. قرار بوده الان پیشش باشم اگه شما بذاری!!!

*هم آرش راست می گفت و هم خاله. نمی دونم. ولی نمی تونم ببینم پسرخالم انقدر حالش

بده. با هر دردسری که بود راضیش کردم که منم باهاش برم. مگه قبول می کرد؟ با زور

خودمو توی ماشینش انداختم. وقتی فهمید نمی تونه کاری از پیش ببره گاز ماشینو گرفت

و راه افتاد. باران یه دختر خوش قیافه و ناز بود که اخلاق خوبی هم داشت. اون لحظه‌ای

که منو دید مطمئن شدم که این سؤال توی ذهنشه که من کیم؟! بخاطر همین هم قبل

اینکه سوءسفاهمی پیش بیاد، خودم همه چیو براش گفتم. انقد باران گریه کرد که وقتی به

خودم او مدم دیدم آرش هم بغضشو رها کرده و داره آروم اشک می ریزه. سخت‌ترین اتفاقی

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

که می‌تونه برای یه پسر بیفته اینه که غرورش بشکنه. دلم برash می‌سوزه. آرش محکم‌تر از این حرف‌ا بود.

بعد اینکه باران رو رسوند خونشون دوتایی رفتیم رستوران. آخه من بدجور زده بودم روی

کانال ضعف و گرسنگی. صاحب رستوران صمیمی‌ترین دوست آرش بود. او نا یه گوشه گرم

صحبت بودن. انگار جز من، اون هم از این داستان باخبر بود. هیچکس توی رستوران نبود

و به وضوح حرف‌اشونو می‌شنیدم. اسم دوستش حمید بود. مثل اینکه اینم شکست عشقی

خورد. وااای خدا!!! دنیا رو باش. همه در گیر عشقای پر از شکستن... خخخ.

حمید: فکر می‌کردم عشق ما با بقیه فرق داره. همه می‌گفتن عشقای مجازی به جایی

نمیرسه ولی رابطه ما فرق داشت. ما از همه اتفاقای زندگی همدیگه خبر داشتیم. ولی یه و

پای یکی دیگه اومد وسط که برash بهتر از من بود. راستم می‌گفت. دیگه خسته شده بود

از این انتظار و فاصله. آخه راهمون دور بود و من به وقت احتیاج داشتم که بتونم برم

پیشش. ولی تا من به خودم بیام، اون لباس عروس تنش بود.

آرش: الانم وضعیت من بهتر از تو نیست

فرق است آنکه یارش در بر با آنکه چشمش بر در. در ضمن باران تو رو دوست داره ولی

عشق من دوسم نداشت و عشقم یک طرفه بود.

«نمی دونم دنیا چجور مخاطبیه؟! اصلاً به نظر من مخاطب نیست و به هیچ دردی

نمی خوره. چون دیگه خیلی خراب شده. هر کی هر کیه!!! یکی عاشق میشه. یکی شکست

می خوره. یکی خوشبخته، یکی داره توی تب می سوزه...»

سروان کاشانی رو هم میشه مخاطب خاص فرشته فرض کرد. در حالیکه فرشته برای

سروان فقط یه همکار نوجوونه و بس. پویان این روزا کمتر زیر ذره بین من پیدا شد میشه.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

آرش هم که این روزا افتاده توی فاز نگهداری مخاطب خاچش که از دستش نده و هم

باران و هم آرش مخاطب خاچهای خوبی برای هم هستن. غزاله جونم هم میشه مخاطب

کوچولو. خخخ... و برای من مثل همیشه این موسیقیه که میشه مخاطب خاچم...»

_ الو... سُها! بیدار شو دیگه... یوهووووو

* این دیگه کیه؟ لابد حور بهشتیه!..... استغفرالله. حور بهشتی چیه؟ این که پویان

خودمونه!

پویان: قصد نداری بیدار شی؟ ساعت شش و بیسته‌ها. مگه سرویست شش و بیست و پنج

نمیاد دنبالت؟

* نفهمیدم چجوری بلند شم!!! بیچاره شدم. الان سرویسم میره و من هنوز هیچ کاری

نکردم. عمرً اگه از این پویان دیوونه بخوام منو برسونه. و|||||||ای

— الهی بمیری پویان. نمی‌تونی زودتر بیدارم کنی؟

* با همه خونسردیش که بدرجور روی مخم بود، گفت: مگه من آژیر بیدار باشم؟؟؟ حالا هم

انقدر اینور و اونور نپر. ساعت پنج و پنجاهه. هاهاها

— کوووووووووفت. کثافط بی‌شعر!!! گمشو بیرون...

— بیا و خوبی کن! چرا اینجوری می‌کنی؟ خو خودت گفتی زودتر باید بیدارت می‌کردم.

الآن زودتره دیگه!!!

— اینجوری آخه؟؟؟

— اگه ساعت واقعی رو می‌گفتم که توی خواب به پادشاه هشتم هم می‌رسیدی...

— برو پایین حالا، منم میام

— اگه نیای هم به جایی بر نمی‌خوره

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_____ پویا!!!!!!ان

_____ خیلی خب حالا!!!.

*رفتم سر میز صبحانه. لیوان چاییم رو که برداشتیم نمی‌دونم چی شد یه‌و لیوانو کج کردم

....و

آریا: آآآآآآآخ....

نفس: کی شهید شد؟

آریا: سُها! حواس‌ت کجاست؟ دستم سوخت.

_____ معذرت می‌خوام

پویان: بابا بیا یه عکس از من و آریا بگیر بذارم اینستا؛ من و جزغاله جوون همین الان

دوهوبی

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

آریا: تو نمی‌تونی حرف نزنی پویان؟!!!

دایی حمید هم قراره برگردە تهران. دلم برای غزاله تنگ میشه.

پویان پیداش نیست. رفتم سمت اتاقش. هر چی در زدم جواب نداد. منم خل و چل شدم و

یهويي با سر و صدا پريدم داخل و بعدش ميخکوب شدم...

آخوييييي!!! داداشم بدخت خوابه. نمي‌دونم ديشب چيکار مي‌کرد که تا نزديکاي ساعت

چهار و نيم چراغ اتاقش روشن بود. رفتم کنارش و روی کناره تختش نشستم و بعدش...

(خواهانه صداش زدم؟؟؟)... نه بابا... با مشت و لگد بيدارش كردم. خخ

پویان: چته؟ بذار بخوابم!!!

_ بيدار شو، بيدار شو

_ مشكل فني ارتباطي داري؟ ولم肯 خوابم مياد.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ خیلی خوابیدیا. صبح که رفتم مدرسه خواب بودی الانم که خوابی

_ ساعت چنده؟

_ دو و نیم

*نمیدونم چی شد یهو انگار برق سیصد ولت بهش وصل کردن...

_ میشه بری بیرون من لباسمو عوض کنم؟

_ کجا میخوای بری با این عجله؟

_ ماموریت دارم. دیرم شده. در ضمن؛ فارغالتحصیل که بشم، ستوان سومم. هاهاها

_ خو به من چه. فقط شیرینی یادت نره

_ شیرینی رو وقتی میدم که بشم سرهنگ تمام

حالا خوبه به درجه سرهنگ راضی شدی. و گرنه که ما باید از اسکلت تو شیرینی

می‌گرفتیم. خخخ...

حالا می‌بینی چقدر زود پیشرفت می‌کنم

*نداشت باز ضد حاله رو بزنم. سریع هارد و سوئیچشو برداشت و از اتاق زد بیرون. اینکه

چرا دیشب پویان تا صبح بیدار بود رو همون صبح فهمیدم. نمی‌دونم سیستم امنیتی کجا

آسیب دیده که همه در گیرشن؟! همشم زیر سر اون آمریکا و بقیه زیر دستاشه که هر چی

ویروس وحشتناکه وارد سیستم‌های امنیتی می‌کنن. ولی خدا رو شکر به لطف امنیت ما

دست دشمن به اطلاعات مرکزی نرسیده. رهبرمون امیدش به ماهاست و اونوقت جوونای

کشورمون توی فکر این که رنگ سال چیه و امروز چی مد شده. همه توی چتروم‌ها و

شبکه‌های اجتماعی بجای ترویج فرهنگ خودمون، فرهنگ دشمن رو وارد می‌کنن.

نمی‌دونم این چشم امید رهبرمون دقیقاً سمت کیه که هنوز امیدواره به ما. هعی!!! کاش

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

می‌تونستم یه کاری کنم که همه برگردن سمت ایران خودمون و عاشق کشور خودمون

باشن. دشمن، هکر سیستمای امنیتی عادی نیست. امنیتی رو داره خراب می‌کنه که

هیچکس حواسش نیست. جنگی به راه افتاده که همه طالبشن!!! کاش ما جوونا و نوجوونای

بیدار بشیم و ببینیم که رهبرمون تنهاست و به ما امید داره. الان ما وظیفه‌مونه که امیدشو

نامید نکنیم و ایران رو به ثریا برسونیم. ولی کیه که بفهمه؟؟؟

«از نظر من آمریکا، اسرائیل و بالکل همه‌ی دشمنای ما ایرونیا و مسلمونا مخاطبایی هستن

که باید بشن جزئی از آسفالت شهرمون. والا...»

پویان هنوز برنگشته. نمی‌دونم فرستادنش کجا. تلفنشم جواب نمیده. همه رو نگران کرده.

فکر کنم لحظه‌ای که داشت از سالن اصلی می‌رفت بیرون به مامان گفت شاید کارش دو

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

روز طول بکشه. ولی امروز روز سومه!!! یعنی چه اتفاقی برash افتاده؟! کم کم دارم

می ترسم. حالا چرا گوشیش خاموش؟! خدا کنه حالش خوب باشه...

پویان: سلام.

_ سلام داداش. کی او مدی؟ کجا بودی این سه روز؟ همه نگرانست بودن. چرا گوشیت

خاموش بود؟

_ اوهو... صبر کن ببینم. بذار من برسم بعد خراب کن روی سرم.

_ چی شد؟

_ تموم شد دیگه. از زیر دست من نمی‌تونن فرار کنن.

_ ایول. راستی قضیه این هکر چی شد؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

از آمریکا بود. ولی موفق نشدند.

یه چیزی بگم می‌تونی کمکم کنی؟

چی؟

وبم هک شده. می‌تونی برش گردونی؟

اینو باش. و ب تو آخه چه اطلاعاتی داره که کسی بخواهد هکش کنه.

طرف خودش اوmd به ایمیل پیام داد که: «وبتم هک شد. دلم خنک شد...»

جاااان؟؟؟؟ مطمئنی این طرف عقلش سالم بوده؟ حالا کی بود؟

نمی‌دونم والا. یکی دو روزه سر و کلش پیدا شده و هی پیشنهاد دوستی میده و گیر داده

که عکستو بفرست. قبول نکردم، وبمو هک کرد. میگه تلافی شد!!!

عجب!!! خو تو با اینجور آدما اصلاً گرم نگیر که پر رو بشن و پیشنهادای الکی بدن.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— بد بخت اونقدرها هم پر رو نبود. کم رو هم نبودا...

— لابد نیمرو بوده پس... (:)

— خخخ. شاید!

— حالا بذار ببینم چیکارش کرده. پشتیبان داری واسه پستهات؟

— آره

— خب این که دیگه مشکلی نداره.

* خدا رو شکر و بم با موفقیت برگشت داده شد. جیگر اون طرف جیبیبیز. فکر کرده الان

من میشینم میزنم توی سر خودم و آخرشم ازش خواهش میکنم؟! عمرًا...

پویان: میگما. تو از این مذاکرات خبر نداری؟

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

نمیدونم والا. آمریکا همیشه زده زیر حرفاش. هر وقت رنگ سیاه، سفید بشه، این

آمریکا هم درست و حسابی میشینه سرجاش. آمریکا مخ ماها رو تردیل فرض کرده و هی

میدوئه.

تو هم که خیلی دلت ارش خونهها!!!

اصلًا این اگه قبول هم کنه، ما توی ۲۲ بهمن توی شعارامون چی بگیم؟ خخخ. راستی

پویان! آرش رو پایین ندیدی؟

چرا اتفاقاً دیدمش. شدیداً داغون بود. اصلا با کسی حرف نمیزنە. انگار کشتیهاش غرق

شده. تو نمیدونی چشه؟

اگه بگم که دیگه نمیشه راز بیخیال. خودم میرم باهاش حرف میزنم.

تو هم که شدی تسکین درد همه با این جمله هات و رازداریت. من برم دیگه. بیرون

کاری نداری؟ دارم میرم اون طرف شهر.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ن.ه.

خدافظ

به سلامت

* این آرش هم دیگه شورشو در آورده. چش شده باز؟ نکنه باران ازدواج کرده؟!!! وااای.

مطمئنم اگه این اتفاق بیفته آرش دیگه هیچوقت خودش نمیشه و همیشه عین شکست

خورددها میمونه. یعنی چی شده؟ دارم از کنجکاوی میمیرم.

— چی شده پسر دایی؟!

آرش: سلام. فکر کردم خونه نیستی

— پخخخ. آخه من که جایی رو جز خونه ندارم. چیه باز مات شدی مگه؟

— کم کم دارم بهش نزدیک میشیم.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— به چی؟

— باخت

— چرا؟

— دو روز دیگه می‌خواست ازدواج کنه. امروز مراسم عقدشون بوده. به هم محرم هم شدن.

سُها! به خدا دارم دیوونه می‌شیم. امروز باران زنگ زده می‌گه با خواهش مامان بله رو دادم.

داشت گریه می‌کرد که من این پسره رو دوستش ندارم. سُها! چیکار کنم؟ دارن ازم

می‌گیرندش بدون اینکه حتی ازش نظرخواهی کن.

— به نظر خودت چه کاری از من ساخته‌ست؟ بین آرش جان! توی چنین موقعی یا باید

بجنگی و یا بکشی کنار. ولی بدون اگه بخوای بدستش بیاری و به نوعی با موانع بجنگی

باید محکم باشی و اینجور نشکنی. درکت می‌کنم ولی باید رقیبتو بزنی کنار بدون اینکه

بهش آسیب بزنی.

— یه خورده فکرتو به کار بنداز! با صحبت میشه خیلی مشکلا رو حل کرد.

— هه. دختر عمه! دلت خوشه ها... من همون روز اول با پسره حرف زدم. پسره انقدر پر

روئه که رک و راست بهم گفت: «دوشش داری؟» گفت پس صبر کن وقتی

من به خواست رسیدم، بیا بگیرش. گفتم ینی چی؟ میگه ینی طلاقش میدم و تو باهاش

ازدواج میکنی. آخه آدم چقدر باید بی‌شعور باشه که اینجور حرفی بزنه؟! هر چی هم به

خونواده باران و مامان و بابا میگم، قبول نمیکن. فقط من و باران و اون پسرخاله آشغالش

خبر داریم که این وسط من و باران داریم نابود میشیم.

— آروم باش. یه فکری دارم.

— چی؟ تو رو خدا زود بگو. حالم خیلی بده...

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ ببین. یه بار دیگه بگو می خوای با پسره حرف بزنی. بکشونش یه جا و همون صحبت‌های

قبلی رو بیار وسط تا دوباره حرفای قبلًا خودشو تکرار کنه و همه خواسته‌هاشو لو بده. تو از

قبل کلید ضبط صدای گوشیتو روشن کن ولی حواست باشه که نفهمه. همه چی رو که

گفت، همون حرفا رو برای خونواده باران پخش کن. اگه عاقل باشن بچه شونو دست چنین

پسرو نمیدن...

_ اینم فکر خوبیه... ولی اگه نشه...

_ کجا میری حال؟

_ برم بهش بگم دیگه. وقتی نمونده. پس فردا مراسم عروسیه

*نه از قبل که فیوزاش سوخته بود، نه از الان که انگار برق بهش وصل کردن. شک داشتم

اون پسره توی این وضعیت که شوق رسیدن به خواسته‌هاشو داره قبول کنه که بیاد با

آرش حرف بزنه، ولی مثل اینکه خوشش میومد ببینه آرش شکسته. همین دلخوشیاش به

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ضرر خودش تموم میشه. امیدوارم نقشه بگیره. و گرنه همه زندگی آرش از هم می‌پاشه. یه

ریسک بزرگ. مخم داغونه. از اون طرف هم نگرانم که موفق نشه از زیر زبونش بکشه

بیرون... صدا رو که شنیدم قاطی شدم. با لحن تمخر آمیزی داره با آرش صحبت می‌کنه

که اگه من جای آرش بودم بلند می‌شدم و زبونشو از حلقش می‌کشیدم بیرون.

آرش: تو باران رو برای چی می‌خوای؟ چرا می‌خوای باهاش ازدواج کنی؟

— این سؤال رو دفعه قبل هم پرسیدی

— دوباره می‌خوام بشنوم

— چرا؟ دیوونه‌ای مگه؟

— آره دیوونم. بگو... تو واقعاً دوستش داری؟

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ هه. اون دختره لوس و بچه ننه به درد من نمیخوره. حوصله ناز کشیدن يه دختر رو هم

ندارم. ولی يه سری چيزا به درد من میخوره. گفتم که وقتی به خواستم رسیدم باران رو

طلاقش میدم و تو بهش میرسی. دارم بہت لطف میکنم ديگه. هنوزم ناراضی هستی؟

_ داری سرم منت میداری؟

_ باران ديگه زن منه.

_ خواستت چیه؟ من همونو بہت میدم

_ نمیتونی

_ چرا؟ مگه چی میخوای؟ بگو... هر جور شده برات جورش میکنم. فقط بیخیال باران

شو. اگه دوشن داشتی از زندگیش میرفتم بیرون. ولی تو دوشن نداری. کار هر روز باران

گریهست که داره زن کسی میشه که دوشن نداره...

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— اوهوووی. زیاده روی نکنا. اصلاً تو حق نداری با زن من صحبت کنی. می خوای جنازه تو

تحویل خونوادت بدم؟

— چی می خوای تا برات جور کنم...

— تو ویلا توی شمال داری؟ اونم توی بهترین منطقه!!! حسابت بی دردسر پر از پوله؟

ماشین و زمین به اسمته؟ بaran تک فرزنه و باش پولدار. اگه بتونی دو برابر شو جور کنی

من بی خیال بaran میشم...

— خیلی پرروئی. با جدیت تمام داری میگی بخاطر پول می خوایش؟!

— تو حق نداری راجع به من نظر بدی. می فهمی؟

*** آرش بهم گفت که باید برم خونه بaran. ولی هر کاری می کردیم مامان راضی نمیشد.

همینو کم داشتیم.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ما هم مثلاً قبول کردیم. ولی با اشاره آرش از خونه زدیم بیرون و بی خیال زنگ زدنای

مامان و زن دایی شدیم. جلوی در خونه باران شلوغ بود. همه درگیر آماده کردن وسایل

بودن. آرش بدون هیچ درنگی رفت کنار دست بابای باران و گفت او مده ثابت کنه که پسر

حاله باران دروغ میگه. اولش کسی راضی نمیشد حتی باهاش حرف بزن. ببابای باران

عصبانی بود ولی بعد به اصرار من مامان و بباباش او مدن توی اتاق. آرش هیچ حرفی نزد.

فقط صدای اون پسره رو پخش کرد. مامان و ببابای باران نمیتونستن باور کن. اون صدا رو

میشناختن. یهו بباباش گفت: میشه راحت صدا رو تغییر داد.

آرش: ولی اون آقا امروز که اینا رو بهم گفت، زد روی صورتمو زخم انداخت. ببینین؟

جوری باهام درگیر شد که پلیسا رسیدن. الانم اگه شک دارین میتونیم بریم اداره آگاهی.

اونجا مدرکای بیشتری دارم.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

*اینبار دیگه واقعا هنگ کردن. یهو باران اوmd توی اتاق. چشماش خیس بود. تیکه تیکه

گفت: منم از اول همینو می گفتم. ولی هیچکس باور نمیکرد. من از این پسره بیزارم.

***داستان پسرخاله باران با کلی دردسر و رنجش خونوادها تموم شد. حالا بعد این همه

وقت، خونواده باران راضی به جلسه خواستگاری شدن و اینبار خونواده دایی ناراضین. دو

شبه آرش نیومده خونه. زنگ میزnm گوشیش خاموشه. دلم هوای پارک رو می خواست.

خواستم برم بیرون که پویان گفت: کجا میری؟

پارک سر خیابون

منم میام

نج. میخوام تنها برم

چرا اونوقت؟

مامان: بذار بیاد. تنها یی نرو بیرون. پویان مواظبه

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ماما منو به کی حواله میدی آخه؟

دلتم بخواه

- خیلی خب. بیا

* روی صندلی نشسته بودم. پویان رفته بود بستنی بگیره. یکی از جلوم رد شد نفهمیدم

دختر بود یا پسر؟! ابرو نداشت. ولی ریش داشت. اونم چه ریشی. این چیه آخه مد شده؟

ریششون رسیده به زانوهاشون. خدا دور کنه اینا رو از ما... آمیین

وقتی برگشتیم خونه راوین رو دیدم که با یه مشت کاغذ توی سالن اصلی نشسته و

درگیره. رفتم پیشش و گفتم: چیکار میکنی؟

راوین: الکی خودمو درگیر کردم که ماما فکر نکنه بیکارم.

مگه چیه؟

— گیر داده میگه مخت کم داره، الانم اول ماه قمریه. ثواب داره غسل کنی. شاید شفا پیدا

کردی. همش تیکه میندازه. من مشکل دارم؟ اصن من بلد نیستم غسل کنم.

— کاری نداره که. میگی: غسل میکنم غسل پشه... میخواد بشه، میخواد نشه

— استغفرالله. چی داری میگی؟

— هیچی. با کاغذات ور برو که بهتره.

نفس: سها! بیا اینجا یکم بهم کمک بده بیزحمت.

— مگه چیکار میکنی خانم زحمت کش؟

— سبزی خورد میکنم.

— آها. هر وقت تموم شد صدام بزن بیام کمک

— جاااان؟ زحمت کشیدی واقعا

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

آره دیگه. الانم خستم. آخیبیبی. برم یکم استراحت کنم.

پریدم توی اتاقم و در رو بستم. اینم از یه موزیک انرژی بخش از امیرعلی زمانی.

پویان و راوین توی اتاق بودن و باهم صحبت می‌کردند. دو تا دستای پویان توی گچه.

خخخ. نمی‌دونم چیکار کرده بود که حالا بالکل ناقص شده. اینم از پلیس خونواده ما. سالم

نیست که...

مامان: شماها ناهار نمی‌خواین؟

من که بدجور گشنه

پویان: پاشو راوین. دیر برسيم سر میز اين سها سهم ما رو هم يه جا قورت ميده.

تا رسيديم سر ميز، تيکه بارون شدم. اييش. يني مي خدام بزنم اون دندونашو يكى در

*ميون كنم.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پویان: حالا من دستام تو گچه چجوری غذا بخورم؟!

_ با سر برو تو بشقاب

پویان: ممنونم ازت آجی. خیلی کمک کردی. یادته وقتی پات تو گچ بود؟

_ نه. پاهای من تو گچ باشه؟ مگه داریم؟ اصلاً مگه میشه؟

_ یالا بیا غذا بذار دهنم. زووووووود

_ نچ

_ عه سها. اذیت نکن. گشنمه

_ گفتم که سرتو بکن تو بشقاب. غذات نوشت. خخخ

_ کوفت. دارم برات

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

بازم یه پرونده دیگه و درگیر شدن پویان. هنوز گچ دستاش باز نشده به همه مشکوکه.

_ این اسمایی که اینجاس موارد مشکوک توئن؟

پویان: آره

_ یکم دیگه اینجا بمونم به منم مشکوک میشی.

_ باید به همه چی شک داشته باشم تا بتونم به جواب برسم. بعضی موقع آدمایی مجرمن

که جرم بهشون نمیاد.

_ داداش

بله _

_ تو نموخوای ازدواج کنی؟

_ این موقع جای این حرفاست آخه؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

من زن داداش می‌خواهم

تو با منم دعوا داری همش. چه بلایی سر زنم میاری؟

نخیرم. من خواهر شوهر خوبیم.

آره جون خودت.

همش درگیر کاری. خو زن نمی‌خوای؟

شغل من دست خودم نیست که. یه وظیفه‌ست و گاهی برای انجام وظیفه باید از جون

هم گذشت.

اوهو. چه سنگین بود. ولی حالا چه ربطی داشت؟ مگه پلیسا زن ندارن؟

حالا تو چه گیری دادی که من زن بگیرم؟ ها؟ برو بیرون بذار به کارم برسم.

خیلی خب باشه. چیزی نمی‌گم. به کارت برس. اییییییش.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

ایییش و کوفت. روانی...

خودتی

انشالله رتبت بیاد پایین. بشی گروهبان

نمیشم. خخخ

راستی داداش. دقت کردی بعد توافق، آمریکا پر رو تر شده؟

عجیب نیست.

بزم منقرضشون کنم...

آآآآره.

فکر کنم میخوان کنار وزارت خونشون، یه دخالت خونه هم راه بندازن.

بعید نیست.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

مَگَهْ ما مِيداريم؟

ـ نچـ

ـ آها. خيالِم راحت شد.

ـ تو الان درس و مشق نداری اينجا نشستي؟

ـ نهـ

ـ تو اصلا درس هم میخونی عایا؟

ـ نهـ

ـ کوفت و نه. گمشو به کارات برس

ـ هـ؟

ـ برو دیگه. عهـ

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— خیلی خب حالا. وحشیبیی

— خودتی

*اینم یه چیزیش میشه ها. یه و رم میکنه. این بود همش تو اتاق من کنسرت راه مینداختا.

حالا واس ما شاخ شده... هـ _____ هـ . شیطونه

میگه بزنم فیوزاشو بسوزونم دیگه زر نزنه. (شیطان خبیث! خفه شو)

آرش: سها! بیام داخل؟

— بیا

— این لباسه خوبه بپوشم؟

— واس کجا؟

— میخواهم برم پیش باران

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ آها. آره خوبه

_ مرسی. فعلا

_ به سلامت

*یکی درگیر پلیس بازی یکی درگیر عشقش. پس من چجوری سرگرم باشم؟ رفتم پایین

شاید اونجا کاری چیزی باشه... این ترنم اینجا چیکار میکنه؟ ول کن نفس نیست. اه اه.

یکی نیست بهش بگه ما نمیخوایم پسرخالمونو بدیم تو باید کیو ببینیم؟ عجبًا!!!

ترنم: سلام سهها جون

_ سلام

_ خوبی؟

_ مرسی

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

*با کلافگی جواب میدادم و نفس از این وضعم داشت خندش می‌گرفت. یه نیشخند زدم و

رفتم توی آشپزخونه. یه لیوان آب یخ خوردم و روی صندلی نشستم.

حاله ارغوان: چی شده سها جون؟

_ هیچی. چطور؟

_ آخه بهم ریختی.

_ حوصلم سر رفته

_ چرا نمیری پیش نفس و ترنم؟

_ اصلا برمی‌گردم توی اتفاقم.

*اینجوری خیلی بهتره. کسی هم مزاحمم نمیشه. یکی مثل ترنم هم نیست که روی مخم

تک چرخ بزنه.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

پویان: ژیگولی!!!

_ هان؟

_ هان و زهر مار.

_ چته؟

_ میشه اینا رو برام تایپ کنی؟

_ نج

_ چرا؟

_ چیه؟ فقط وقتی کاری داری یادت میاد سها هم هست!!!

_ جون داداش بیا اینا رو تایپ کن. باید ببرم تحويل بدم. وقت ندارم خودم. محربانه هم

نیست. میتونی بخونیش. خخخ

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— بیشروع و رور

* دیگه مخم داره سوت می‌کشه. ورقه‌ها رو گرفتم و مشغول شدم.

دیشب رو با کلی دردسر گذروندیم. باران و آرش دست از شیطنتاشون بر نمی‌داشتن. از یه

طرف ما وسایل جشن رو می‌چیدیم و از یه طرف این دو تا تغییرش می‌دادن. قاطی کردنا.

باران دختر باحالیه. فردا جشن‌ه. همه خوشحالن. علی‌الخصوص آرش که کم مونده پرواز

کنه. واقعاً همینو هم کم داریم. آآآ آرش ... پ———ر. خخخ

همه چی آماده بود جز لباس من. هنوز نمی‌دونم چی بپوشم؟! واسه همینم چند تا از لباس

مجلسی‌هام رو برداشتمن و رفتم پایین. با صدای بلند گفتمن: کدومشو بپوشم؟

پویان: همه شو

— دیوونه

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

مامان: اون قرمزه قشنگه

راوین: آآآآره. همون قرمزه عالیه

نفس: صورتیه هم خیلی نازه

راوین: به تو می‌گفتن رنگ دنیا با تو، همه شو صورتی می‌کردی. لازم نکرده شما نظر بدی

خانم صورتی...

نفس: تو خفه

_ حالا کدومو بپوشم؟

راوین: همون قرمزه

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

سالن خیلی شلوغ بود. واقعاً هیچکس رو نمی‌شناختم. خونواده ما هم انگار گم شدن بالکل.

عروس و دوماد وارد شدن و اینجا بود که پویان رو دیدم. وااای. باران چقدر ناز شده.

آرایشش کمه ولی خوجله. آرش... موهاشووو!

پویان: کجایی تو؟

_ تو کجایی؟

_ بیا این جعبه رو بده مامان.

_ چی داخلشه؟

_ گردن بند. بعدشم بهش بگو من میرم تا جایی میام.

_ کجا؟

_ کار دارم

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ الان؟

_ پ ن پ. فردا بريم خوبه؟ فقط آثار باقیمانده رو جمع کنيم.

_ خيلي خب حالا. واس ما پليس بازى در مياره.

_ بازى تو حلقت. من رفتم

_ به سلامت

* رفتم سر ميزى که مامان نشسته بود. داشت با مامان باران صحبت می کرد. قضيه

پويان رو توي گوشش گفتم و جعبه رو دادم بهش. همون موقع مامان باران پرسيد:

دخترتونن؟

مامان: بله

_ ماشالله چقد خانومن

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

لطف دارین شما

*تا اینا صحبت می‌کن من برم پیش باران که بهتره. بیاد بچگیامون که می‌گفتیم؛ آدم

بزرگا داستانشون با ما فرق داره...

«اینم از دو تا مخاطب خاص که به هم رسیدن. آرش با کلی دردسر خونه جور کرد و رفت

سر زندگیش. والا دیگه ساختمن خودمون جا نداشت. خخخ

پویان: منم می‌خوام برم

هان؟

هان چیه؟

میخوای دوماد بشی؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

نه بابا. میخوام برم تهران.

تهران برا چی؟

کار دارم.

هان؟

عجبًا!!! چته تو؟

هیچی. برو

فردا میرم

حالا هر چی. فعلًاً از اتاقم برو بیرون.

نه بحث مخاطب خاصه. میخوام ببینم چی مینویسی.

فضولی؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

آره

بروووووووووووووووو

باشه خب. عه!!!

... اینم یه چیزیش میشهها. فضول... تلفنem زنگ خورد. فرشته بود. اینم لابد باز عاشق شده.

خخخ

فرشته: سلام سُها

سلام خانم عاشق

آخ گفتی. خواستم در رابطه با همین موضوع بگم.

بله. ملتفت هستم. خب بگو

حامد امروز زنگ زد بهم که عصر جلسه داریم. تو هم باید بیای

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

جلسه؟ _

آره دیگه _

_ یه جور میگی انگار عضو نیروی انتظامی شهر هستیم. باشه میام

!!! سها _

? بله _

_ من عاااشق این بشرم. حالیته چی میگم؟

_ باز شروع شد...

_ وااای سها! فردا میبینمش

_ خدااایااا! نجاتم بده

_ عه! ضدحال

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

برو فکر کن فردا چجوری جلوش رژه بری. والا

اتفاقاً بهش فکر کردم.

دیونه‌ی اسکول

من برم مامانم داره صدام می‌زنه. فعلاً بای

سلامت

... با یه مشت عاشق تشکیل جمعیت دادیم. اصن یه وضعیه...

سروان کاشانی توی سالن ایستاده بود که ما رسیدیم. اولش فکر کردم ما رو نشناخته. ولی

نزدیک‌تر که شدیم بهمون خوشامد گفت. فرشته که توی پوست خودش نمی‌گنجید همش

توی گوشم چرت و پرت می‌گفت. توی اناق جلسه نشسته بودیم. همه نوجوانا ریلکس

نشسته بودن و این فرشته بود که دیونه‌بازی در میاورد. هر چی هم بهش اشاره می‌کردم

آروم باشه حالیش نمیشد. تا اینکه یه آقاھی وارد شد. از نشوونههای روی دوشش فهمیدم

که سرهنگه. بعد هم خودش رو پاکدل معرفی کرد. سرهنگ پاکدل. (دلش پاکه؟ خودش

پاکه؟ خخخ) فرشته اصلاً حواسش به حرفای سرهنگ نبود و همش توی گوش من پچ پچ

میکرد که «عشقم کو»، «چرا نمیاد» و از این حرفا. دیگه کلافم کرده بود. می خواستم بزنم

پخشش کنم وسط اتاق. بعد که فهمید سرهنگ ناجور نگاش می کنه ساكت شد.

سرهنگ پاکدل: برنامهای که داریم ایده یکی از دانشآموزای مثل شماست. اونایی که به

این کار علاقه دارن و می خوان در آینده برای کشور کاری انجام بدن. شما بر اساس

تواناییها و آگاهیهاتون به چند گروه تقسیم میشین و یه سری فعالیتها رو موظف

میشین که انجام بدین. که توی مدرسههاتون راجع بهش بهتون گفتن. شما قرار نیست

کسی رو تغییر بدین و یا اینکه شخصی رو وادر به انجام کاری کنید. شما فقط اطلاعاتی

که خودتون دارین و مواردی که ما بهتون میگیم رو به گوش دانشآموزان مدرسه

میرسونین. جوری که این مباحث و فعالیتها برashون جذاب باشه. و این بستگی به شما

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

داره که از چه راهی وارد بشین. ما تا جایی که لازم بدونیم از شما و کاراتون حمایت

می‌کنیم. ولی باید بدونین خود شما تصمیم به انجام کارها می‌گیرین. نظری دارین بگین:

یکی از پسرای دانشآموز: این ایده هر فردی که بوده، اهداف بلندی داره و این خیلی خوبه

ولی این که ما موفق بشیم همه رو متوجه حرفامون کنیم، شاید کاری غیر ممکن باشه.

نفر بعدی: جناب سرهنگ گفتن که ما قرار نیست کسی رو تغییر بدیم.

— ولی به هر حال میشه بعضیا رو آگاه کرد.

— آگاهی نسبت به چی؟

— دسته‌بندی‌ها که انجام بشه، وظایف هم مشخص میشه.

— اگه حمایت‌ها زیاد باشه بهتره.

— اول باید خودمونو ثابت کنیم.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

— چجوری؟

— با کارایی که می‌کنیم.

— من که بعید میدونم بشه.

— ولی من امیدوارم.

*همه داشتن با هم صحبت می‌کردن و فقط من و فرشته ساکت بودیم. من توی فکر این

برنامه و بودم و فرشته توی فکر اینکه چرا سروان کاشانی توی جلسه نیست.

سرهنگ پاکدل: بر هر گروه، مأموری از ما نظارت می‌کنه و هر جا لازم باشه موظفه کمک

کنه.

*با شنیدن این حرف، فرشته تو گوش من گفت: حاًمد حاًمد...

— بسه دیگه. آروم باش جوگیر.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

*چند نفر وارد اتاق شدن. تقسیم‌بندی گروه‌ها با مشورت خودمون انجام شده بود و مونده

بود انتخاب یه راهنمای برآم عجیب بود که افرادی پیدا بشن که برای تربیت نسل بهتر، این

همه تلاش کنن. اگه از هر ارگانی، افرادی برای آموزش به جوونا و نوجوانا انتخاب می‌شوند،

اهداف به شکل بهتری پیش می‌رفت و هر فرد از همون دوران نوجوانی با جامعه و

همینطور علایق و استعدادهای خودش آشنا می‌شد و آینده بهتری هم می‌تونه داشته باشه.

به فرشته نگاهی کردم. ناراحت بود. متوجه شدم که سروان کاشانی جزء این افرادی که

اینجان نیست. من و فرشته و چند نفر دیگه مسئول بخش فرهنگی شدیم. هرچند دوست

داشتیم وارد گروه سیاست بشم، ولی اطلاعاتم کم بود. از اتاق خارج شدیم. فرشته ناراحت

بود. داشتیم می‌رفتیم سمت در خروجی که یکی از پشت سرم گفت: خانم پارسا!

فرشته صدا رو شناخته بود و مثل برق به طرف صدا چرخید. سروان کاشانی بود.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

راهنمای شما تغییر کرده. لطفاً به اتاق جناب سروان مراجعه کنین.

چشم.

* خودشم با هامون وارد اتاق شد. فرشته بالکل هنگ کرده بود. یه خانومی توی اتاق بود و

سرهنگ گفتن که این خانم توی تبلیغات فرهنگی مباحث انتظامی آگاهی‌های بیشتری

دارن و بهتر می‌تونن کمکتون کنن. ما هم قبول کردیم و با گرفتن شماره اون خانم از اتاق

بیرون اومدیم.

فرشته: چرا؟ چرا؟ چرا؟

آرومتر. چته؟

چرا نباید حامد بشه راهنمایی؟

مگه همه چی باید به خواست تو باشه؟

اصلًاً من انصراف میدم.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ تو غلط می‌کنی.

_ نمی‌خواهیم.

_ می‌گما. صبر کن.

_ ها؟

_ این خانومه فامیلیش «کاشانی» بود.

_ راست می‌گیا. این ینی چی؟

_ چه بدونم.

_ ینی اقوام حامده؟

_ انقد نگو حامد حامد. کسی می‌شنوه.

_ خو بشنوون. هوووووووی همه بدونین...

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

*اگه جلوی دهنشو نمی‌گرفتم یه مشت چرت و پرت سر هم می‌کرد و می‌ریخت بیرون.

چند نفر داشتن نگامون می‌کردن. از راهرو کشوندمش بیرون و با عصبانیت بهش گفتم:

آبرومونو بردی. آروم باش. عه!!! چته خب؟

*نداشتم چیزی بگه و کشندمش سمت ایستگاه اتوبوس واحد. خیلی خسته بودم. اعصابم

قروقاطی بود.

چند وقتی میشه که فعالیتامون شروع شده. سرمون خیلی شلوغه. از طرفی درسامون و از

طرفی این کارا. گاهی خسته میشم. ولی وقتی حمایت بعضیا رو می‌بینم انرژی می‌گیرم.

بعضیا هم مسخره‌مون می‌کنن که این کارا به درد نمی‌خوره. بقیه گروه‌ها هم کارشونو

خیلی خوب انجام میدن. مدرسه ما کلا توی بحث هنر و فرهنگ برتره و به همین خاطر

کارامون بهتر پیش میره. ولی باز هم خیلی از بقیه عقبیم. با خانم کاشانی توی کافی‌شاپی

قرار گذاشتیم که کمی هم راجع به کارامون با هم صحبت کنیم. هم گروهیامون از مدارس

دیگه کاراشون خیلی بهتر انجام میشه. چند نفر دیگه هم از مدرسه ما انتخاب شدن برای

بخش‌های دیگه. فرشته خیلی کنجدکاو بود که بدونه این خانم با حامد چه نسبتی داره. کلی

بهش گفته بودم که چیزی نپرسه ولی بالاخره کار خوشو کرد. نمی‌تونه جلوی زبونشو

بگیره. خانم کاشانی هم گفت که خواهر سروانه. فرشته هنگ کرده بود که این خواهرش و

من انقد جلوش خنگ بازی در آوردم؟ منم بهش گفتم که حقته اصلاً ازت بدش بیاد.

والا...

ولی خانم کاشانی با فرشته راحت‌تر صحبت می‌کرد. شاید به این خاطر که عقیده داشت با

هر فرد باید به فن بیان خودش صحبت کرد تا حرف همدیگه رو متوجه بشن. فرشته هم

روز به روز خودشیرینیش جلوی خانم کاشانی بیشتر می‌شد. از وقتی فهمیده خواهر حامده

کاراشو با دقت بیشتری انجام میده و به نحوی می‌خواهد خودشو ثابت کنه. منم هر چی

بهش می‌گم تابلو بازی در نیار حالیش نمیشه. خانم کاشانی نسبت به راهنمایی‌های بقیه

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

گروهها مهربون‌تر و صمیمی‌تره. زیاد با هم اینور و اونور میریم و قراره جمعه همین هفته

بریم خونه‌شون. هم برای تفریح و هم برای بررسی کارای هفته. فرشته از اول هفته توی

فروشگاهها پلاسه که یه مانتو شیک بخره. این دختره پاک دیوونه شده. والا نمیدونم

چیکارش کنم. ینی اگه سروان کاشانی نبود عمرًّا وارد این فعالیت‌ها میشد و اگه میشد هم

تا حالا پا پس کشیده بود.

من و فرشته و بقیه اعضا خونه کاشانی. خانم کاشانی حدوداً سه سال از برادرش بزرگتره و

مجرده. فرشته مرتب و خانمانه نشسته بود. به نظر من که اصلاً حواسش به صحبت‌ها نبود

و منتظر بود سروان کاشانی وارد اتاق بشه. اتفاقاً اوMD. ولی بعد از اینکه یه مشت ورقه رو به

خواهرش داد، رفت. فرشته شدیداً دپرس بود. اینم بالکل قاطی کرده‌ها. توقع داره بخارط

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

اون از کاراش بزنه و بیاد بشینه توی جلسه ما؟ عجبا! نگاهش به خانم کاشانیه ولی

حوالش به آقای کاشانی. خخخ

خانم کاشانی: خانم سهرابی! نظر شما چیه؟

کاشانی: خانم سهرابی!

فرشته: ب...ب...بله؟!

کاشانی: نظر تونو پرسیدم...

فرشته: بله بله. کاملاً موافقم.

*همه نظرمونو گفتیم. ولی فرشته اصلاً انگار توی جلسه نبود. از خونه کاشانی که او مدیم

بیرون تا رفتن فرشته کلی سرش غر زدم که خیلی تابلو بازی در میاری و از این حرف‌ها. توی

خود اتوبوس واحد هم فکر کنم حوالش به حرفای من نبود. دلم می‌خواست بکوبمش به

صندلی‌های اتوبوس. وقتی رسیدم خونه یکراست رفتم توی اتاق پویان که راجع به یه سری

چیزا ازش اطلاعات بگیرم. ولی او نم خونه نبود. انگار همه می خوان رو مخ من باشن. شب

آرش و باران مهمونمون بودن. آرش دیگه حرفashو به من نمیگه. ینی به نوعی اصلاً با من

حرفی نمیزنه. جز سلام و خدا حافظ. حتی خیلی وقته دیگه حالمم نمی پرسه. انگار نه انگار

که با کمک و ایده من به باران رسید. یادش رفته از بچگی حرفashو به من می گفته. خیلی

چیزا رو فراموش کرده. همه زندگیش شده باران و کار جدیدش. توی یه شرکت مشغول به

کاره. پست خوبی هم داره. حقوقش خوبه. زندگیش خوبه. ولی یادش رفته دختر دایی هم

داره. واقعاً که. و پویان.... فراموش کرده برای پایان نامه ش چقدر کمکش کردم. الان حتی

نمی پرسه خواهرم کجاست؟! آریا هم که همیشه سرش توی لاک خودشه. نفس و تائیس و

راوین هم که همچنان پی کارای خودشون. و هیچ کدام منو نمی بین. فرشته هم که هر

وقت باهاش حرف می زنم بحث رو عوض می کنه از حامد جونش میگه. ینی اگه من هم به

جایی می رسیدم انقدر به بقیه بی توجه میشدم؟! امسال هم کنکور داریم و بعدشم دانشگاه.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

فعالیت‌های‌مون محدود به دوره دبیرستانه. پس در نتیجه از این مباحث هم جا می‌مونم. حالا

باید چیکار کنم؟

انقدر خستم که نمی‌دونم کدام طرفی سرمو بذارم روی بالش و بخوابم. بالاخره تعطیلات

نوروز هم رسید. سال قبل سال عجیبی بود. خیلیا از پیشمون رفت. از ورزشکارا و هنرمندا

بگیر تا...!!!

«سال ۱۳۹۳ رو میشه یه مخاطب عجیب و غریب و پر از اتفاق جور و واجور دونست.

فرکانش یکم غمگین هم بود. نمی‌دونم والا. شاید این مخاطب می‌خواست به مردم دنیا

درس بده که: ... آهای آدمای! حواستون هست کجا بین و چیکار می‌کنیں؟ شما هم یه روز از

اینجا میرین. اینایی که تا بہت احتیاج دارن بیادتن و بعدش یادشون میره که هستی هم

مخاطب‌های التزامی هستن. آماره. همین دیگه.»

...فصل چهارم...

دانشجو یعنی آگاهی. اگه واقعاً یه نفر دانشجو باشه مشتاق به فهم خیلی چیزاست. دانشگاه

هم جاییه برای پیشرفت بیشتر و بهتر. و میشه گفت شروع پیشرفت اصلی. دانشجو اگه

خواب باشه عمراً بیدار بشه. اگه بخواه هم نمی‌تونه. چون بقیه نمیدارن. و استاد... به نظر

من کار یه استاد دانشگاه سخت‌تر از معلم دبستان و دبیرستانه. یه استاد اگه سخت‌گیر

باشه، دانشجو شاکی میشه و استاد نمی‌تونه جلوی قیام دانشجویی رو بگیره. و اگه با

دانشجوهاش کاملاً صمیمی باشه هم باعث میشه دانشجو سوارش بشه. دانشجو به نسبت

رفتار استاد، عکس العمل نشون میده و اساتید باید کاملاً متعادل باشن. یعنی یه کار سخت.

متعادل بودن رو هر کسی بلد نیست. کنترل دانشجو هم خیلی سخته.

«دانشگاه برای من یه مخاطب مکانیه، اساتید مخاطبان راهنمای هستن و دانشجوها

قلق‌گیری‌هایی برای رسیدن به هدف. یعنی مخاطب‌های کمکی.» البته بستگی داره

دانشجوی همراهت کی باشه؟! یکی مثل شهره. یه دختر هرزه به تمام معنا. به قول خودش

تا الان چادری بوده. ولی بهش نمیاد. خب طبیعیه. هر چی اجباری باشه باعث میشه ازش

زده بشی. اگه از اول چادر یه اختیار بود، خود فرد متوجه میشد که حجاب خیلی خوبه.

مثل یلدا. یه دختر خوش اخلاق و عالی. توی این شهر غریب تنها رفیق و همراهم یلداست.

خونوانده خوبی دارن. شهر یلدا همین جاست. داداشش توی بعضی درسا خیلی کمکمون

میکنه. اسمش ایمانه و چهار سال از یلدا بزرگتره. رشتش هم گردشگریه. خلاصه اینکه

توی این مدت زندگی دانشجویی رو می‌گذروند. نه اونطور که بعضیا میگن سخته و نه

اونطور که بعضیای دیگه میگن، محلی برای فرار از خونواده. هماتاقی هامم دخترای خوبین.

ولی من زیاد کاری به کارشون ندارم. امروز قراره با یلدا بریم کوهنوردی. یلدا و داداشش

کلاً عاشق هیجان. منم که میدونین. هیجان خوراکمه. الانم گوشیم داره زنگ می‌خوره و

به احتمال زیاد یلداست.

— جانم یلدا جان.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ منتظریما.

_ او مدم.

* خوبه رفیق پایه داشته باشی که علاقه‌مندیاتون مثل هم باشه. بعداً یه اسم برای نوع

مخاطب یلدا میدارم. (یادم بیارین).

_ سلام.

يلدا: سلام عزيزم.

ایمان: سلام. بريم؟!

يلدا: بزن بريم.

* قبل طلوع آفتاب و رفیق پایه و یه موزیک عالی و جاده و به سمت کوهنوردی. حس

خوبی داره. ولی فکر نمی‌کردم کوهی که قراره فتحش کنیم انقد کوچیک باشه! (فتح!!!)

یجور فاز قدرت می‌گیرم انگار بچه‌ی کوهم. (در عوض بچه‌ی مامان و بابامم!) خواستم بگم

با وجود کوچیکی کوه و راه بی دردسرش، دردسر ساز شدم. مگه میشه من برم جایی

دردسر با خودم نبرم؟! اولش که کلی سوتی دادم و بی جنبه بازی در آوردم. بعدشم که

وسط راه نزدیک بود کله پا شم که نجاتم دادن. یعنی اگه یلدا دستامو نگرفته بود، الان

جنازم داشت برآتون تعریف میکرد. خلاصه بگم که با وجود خنگ بازیام خیلی خوش

گذشت. الانم با اجازه‌تون خونه یلدا اینام. (دختر بدی شدم به نظرتون؟!) خو چیکار کنم؟!

کلی اصرار کردن. راستشو بخواین من زیاد به قوانین خوابگاه عادت ندارم و همیشه باید

جوابگوی این و اون باشم. جالب‌تر اینجاست که تا به خودم او مدم دیدم شب شده و شب رو

خونه‌شون موندم! (اصلنم خز نیستم) فردا هم کلاس ندارم الحمد لله. ولی خب از

کوهنوردی خبری نیست. صبح طبق عادت، زود بیدار شدم. صورتمو شستم و سرگرم

گوشی و شبکه‌های اجتماعی شدم...

ایمان: شما بیدارین؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

سلام. صبح بخیر. بله من کلًّا زود بیدار میشم.

چه سحرخیز.

شما هم سحرخیزین دیگه که الان بیدارین خب.

نه بابا. الان مجبور شدم. گلاب به روتون کار داشتم!

*سکوت کردم و یه لبخند کوچیک و مجددًا سرگرم گوشی شدن. اصلاً نفهمیدم ایمان کی

رفت خوابید! اینا انگار قرار نیست بیدار شن. ساعت هشت و نیم نه بود که بابا و مامان یلدا

بیدار شدن و بعد اینکه با هم صحونه خوردیم، رفتن سر کار. یلدا رو بیدار کردن که مثلاً

چون من مهمونم نباید الان بخوابه و من تنها بشینم. ولی خب من و یلدا تعارف نداریم که.

باز گرفت خوابید. تعطیلی گیر آورده عشق میکنه. داداششم که... (من چه بدونم کجاست)

ساعت ده بود که صدای در سالن اوmd و متوجه شدم داداش یلدا از خونه رفت و بیرون.

الآن من موondم و یلدا. اینم که خوابه. عجبا.

این روزا که برگشتم شهر خودمون، انگار یه حس و حال خوبی دارم. امروز آرش و باران رو دیدم. هنوز خنگ بازیاشونو دارن. پویان هنوز منو ژیگول صدا میزنه. تغییر خاصی نبوده.

فرشته و ساحل هم که طبق عکس العمل های مجازیشون حالشون خوبه. به نظر میاد فرشته طی این مدت کم از فکر سرگرد جونش در او مده و عاقل شدهم. خخخ. رفتم دبیرستان که یه سری به دبیرا بزنم. چند تاشون تغییر کرده بودن. وارد اتاق دفتر شدم. سرگرد کاشانی!!!

چه اتفاقی...

سلام آقای کاشانی.

کاشانی: سلام.

منو بخاطر دارین؟

چهره‌تون آشناست. بذارین فکر کنم..... خانم پارسا؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ بله. خوشحالم از زیارت دوباره‌تون.

_ همچنین.

*انگار جا خورده بود. خب حق داره. یه‌ویی امروز هر دومون اینجا باشیم. خاطرات پلیس

بازیمون یادم می‌ومد و هنگ بودم. غافل از اینکه توی همه این مدت کاشانی به من خیره

بود. تا به خودم او مدم و سرمو آوردم بالا، دیدم داره نگام می‌کنه و وقتی فهمید متوجه

نگاهش شدم، سرو انداخت پایین. اینم هنگه‌ها. این دیگه چرا؟! خخخ. بعد احوالپرسی با

کادر دفتری، خواستم برگردم بیرون که صدایی به گوشم خورد...

کاشانی: ببخشید خانم پارسا.

_ بفرمایین.

_ میشه چند لحظه وقتتونو بگیرم؟

_ خواهش می‌کنم، بفرمایین.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

*مکث کوتاهی کرد و گفت: اینجا نمیشه. اگه اجازه بدین بعد اینکه کارم اینجا تموم شد،

بریم بیرون از دبیرستان.

_باشه.

_بخشید دیگه معطل میشین. عجله ندارین که؟!

_نه. منتظرم.

*اگه عجله داشتمم الان مجبورم بمونم دیگه. عجبا. خخخ. امسال بجای سرهنگ، ایشون

اومن برای پلیس بازی بچهها. البته به فکر خودم. ههه. چه خنگبازی‌هایی داشتیما.....

انقد غرق گذشته شدم که باز هم سوتی دادم. (همیشگیه). نمیدونم میخواد چی بگه. ولی

انگار بدور گیج شده. اینکه بیشتر از من ارووره. والا. توی یکی از رستوران‌های اطراف

دبیرستان نشسته بودیم. من هم مهمون بستنی بودم. (خوشمزه بود. بی‌جنبه هم نیستم)

_خب...

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

کاشانی: بله. خواستم بگم که...

*تا خواست چیزی بگه تلفنش زنگ خورد. تماسش یک دقیقه هم طول نکشید که با عجله

عذرخواهی کرد و پرسید: کسی هست برسوندتون؟

_با اتوبوس واحد میرم خونه. چطور؟

_متأسفانه از اداره بودن و کار فوری پیش اومده و نمیتوانیم الان با هم صحبت کنیم. بازم

عذر میخوام معطلتون کردم و حرفمو هم نگفتم. اگه میشه يه وقت تعیین کنید و به این

شماره خبر بدین. فعلاً خداحافظ.

*منم در حالت هنگ خداحافظی کردم و سرجام نشستم. اونم پول بستنی‌ها رو حساب

کرد رفت. شماره روی يه ورقه و جلوی رووم بود. چی میخواست بگه؟! منم که فضول!!!

ورقه رو برداشتمن و رفتم خونه. پویان سرش توی سیستمش بود و بقیه هم خونه نبودن.

منم رفتم توی اتاقم. خیلی چیزا رو انداختم دور. بعضی چیزا خوابگاهه و يه سری خرت و

پرت هم موندہ اینجا. توی اتاقم حرف میزنم، اکو داره. فکر کنم سنگینی فضای اتاق به

چند تا کتاب بوده که الان اینجا نیست. خخخ. یه وقت قرار با کاشانی گذاشتم و روی

تخت دراز کشیدم.

پویان: آبجی چه خبر از درسات؟

_هن؟ خبری ندارم.

_الان درس نداری ینی؟

_اتفاقاً درس دارم. ولی حوصله شو ندارم.

باید می‌رفتم همون رستوران دیروزی، سر قرار. پفف. قرار. خخخ. (بی‌جنبه) خوشبختانه

پویان منو تا رستوران رسوند. ولی تا رسیدیم کلی چرت و پرت گفت. سر همون میز

نشستم. ولی هر چی صبر کردم نیومد. اصلاً هیچ خبری ازش نبود. ینی یادش رفته؟ یا سر

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

کارم گذاشته؟ یا نمیتونه بیاد؟ خو نباید خبر بد؟ عجبا. مثلًا خودش کار داشت باهاما. تا

خواستم از در رستوران برم بیرون گوشیم زنگ خورد. شماره آشنا نبود.

_بله!

_سلام علیکم. خانم پارسا؟!

_بله.

_از طرف آقای کاشانی باهاتون تماس می‌گیرم. مثل اینکه امروز قرار بوده همدیگه رو

ببینین. عذرخواهی کردن و گفتن نمی‌تونن بیان.

_چرا خودشون نگفتن؟

_آخه حالشون خوب نیست.

_بخشید. میشه بپرسم چه اتفاقی افتاده؟!

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_تیر خوردن.

_چی؟! الان کجان؟

*هنج بودم بالکل. خودمو به بیمارستان رسوندم. تا رسیدم هزار جور داستان جنایی توی

ذهنم ساختم که چهار تا فیلم ازش ساخته میشد و نقش اول همش، کاشانی بود. ولی با

دیدنش فهمیدم که نه به اون شدت هم حالش بد نبود. منو که دید، با کمک آقایی که کnar

دستش بود، نشست و بعد از سلام دادن، از کسایی که توی اتاق بودن خواست تنها مون

بدارن. روی یکی از صندلی‌ها نشستم. انقد توی داستان‌های ساختگی خودم غرق بودم که

انتظارم شد فهمیدن داستان اصلی. وقتی فهمیدم سکوت کرده و هیچی نمیگه، خودم

شروع کردم؟

_مگه دیروز چه اتفاقی افتاده؟

*با کمی مکث گفت: اتفاق خاصی نیفتاده. راستشو بخواین راجع به سال قبل می‌خواستم

با هاتون صحبت کنم.

_سال قبل؟

*یه آقا و خانومی وارد اتاق شدن. آقا هه گفت: تو چیکار کردی با خودت بچه؟

کاشانی: چیزی نیست عمو جان. سلام زن عمو.

*اگه حساب کنم نیم ساعتی رو صحبت کردن. مثلًا گفته بود کسی وارد اتاق نشه. مگه

میشه؟! الانه که از خونه زنگ بزنن که کجام؟! مطمئناً پویان هم چیزی نگفته که کجا رفتم

و مستقیم رفته سرکارش. من موندم و گوشیم که هر لحظه ممکن بود زنگ بخوره. تا اینکه

وارد شدها خارج شدند و باز من شدم و کاشانی. خخخ. خواستم برم روی در اتاق بزنم

ورود ممنوع. تلفن کاشانی رو هم خاموش کنم و هیچ راه ارتباطی رو روشن نذارم تا بتونه

حرفشو بگه.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

کاشانی: ببخشید. خب کجا بودیم؟

شما هنوز چیزی نگفتین.

راست میگین. خواستم بگم که سال قبل، من با شما و رفیقتون آشنا شدم و فعالیت‌های

گروهی آغاز شد و.....

*یه سری چرت و پرت میگفت. آخه آدم عاقل صد سال که نگذشته، سال قبل بوده. منم

که فراموشی ندارم. چیو میخوای یادم بیاری؟ کل خاطرات سال قبل رو مرور کرد. یه

لحظه فکر کردم بخاطر فعالیت‌ها و البته خنگ‌بازیامون میخواهد ازمون تقدیر کنه. تا اینکه

صبرم ته کشید و گفتم: میشه حرف آخرتونو اول بگین؟!

آخه...

*بهش نمی‌اومد انقدر بچگانه صحبت کنه. با اون غروری که ما سال قبل ازش دیدیم.....

کاشانی: گفتن حرف آخر سخته.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_چرا؟

_راستش...

*بازم یه سری چرت و پرت. ولی اینبار فاژش عوش شد. با تمام جدیت از عشق و عاشقی

می‌گفت. خخخ. ارور داده بودم. اصلاً نمیدونستم درباره کی می‌گفت؟!

_بخشید. میشه واضح‌تر صحبت کنید؟!

کاشانی: واضحه خب. هر چی گشتم نتونستم شماره‌ای پیدا کنم. تا اینکه شماره شما رو

گیر آوردم. آخه خواهرم که شماره‌تونو داشت هم گفت پیداش نمیکنم و ممکنه حذف شده

باشه. هر چی فکر کردم نفهمیدم حالا که یه شماره گیر آوردم، چی باید بگم؟! شما هنوز با

خانم سهرابی در ارتباطین؟

_بله. من و فرشته رفیقیم.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

*بعد این همه پیچوندن و مرور خاطرات متوجه احساسش نسبت به فرشته شدم. بعد این

همه مدت فهمیدم این حس دو طرفه بوده و فرشته نمی‌دونسته. البته بعيد میدونم فرشته

قبول کنه. چون دیگه اصلاً درباره کاشانی به من و ساحل حرفی نزده. منم از سر ناچاری

بهش قول دادم که حرفاشو به گوش فرشته برسونم. آدرس و شماره خونه فرشته رو هم به

کاشانی دادم واز بیمارستان زدم بیرون. نمیدونستم این حرف را باید چجوری برای فرشته

بگم. وقتی رفتم خونه نشستم پای گوشیم و حدود یه ساعت و نیم فقط تایپ کردم. همه

حرفای کاشانی رو به شکل نقل قول و بدون حتی یک کلمه از خودم نوشتم و فرستادم به

پی وی تلگرام فرشته. خودمم باید میرفتم یکم در آغوش گرم خونواهه چون فردا باید

برگردم سر درس و دانشگاه. خخخ.

آریا: انگار نه انگار از دانشگاه اوهدی.

راوین: راس میگه. فرقی نداره برای ما. همچنان مفقود الجسدی.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

جسد؟!

پس چی؟

خفه.

پویان: آجیمو اذیت نکنین.

راوین: اوهو. اینو باش.

تائیس کو؟

راوین: پشت کوه.

جدی پرسیدما.

راوین: منم جدی جواب دادم. بخوای به دانشگاهش بررسی باید از یه گردنه رد بشی.

اسکول. خو بگو دانشگاهه.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

—ینی تو نمیدونستی؟

—یادم نبود چند سالشہ.

—آلزایمرم که گرفتتی...

حاله: خب سها جان. تعریف کن.

—هیچی خاله جون. فقط درس و درس و درس.

پویان: مطمئنی؟

—البته فقط درس هم نه. ولی خب ۹۹ و ۹ دهم درصدش درس بوده.

راوین: خدا به داد اون یه دهم درصد برسه.

—اون یه دهم درصد مربوط به خونه رفیقمه.

آریا: یا خدا. داره به جاهای باریک کشیده میشه. میخوای دیگه ادامه ندی؟

نویسنده: فاطمه. ش(شبانک)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_چه ربطی داشت؟

آریا: حالا رفیقت کی هست؟

_یلدა طهماسبی.

_همونی که دربارش پشت تلفن میگفتی؟

_آره.

پویان: ازش خودت او مده؟

_آره خب رفیقمه. پس لابد دوسش دارم.

آریا: میخوای برات بریم خواستگاری؟

_غیر مستقیم گفتی زن میخوای.

آریا: نه ههههه. میگم برای تو بریم.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_من که دخترم اسکول.

_خب. رفیقت چی؟

_اونم دختره.

_عه؟! من فکر کردم یلدا اسم رمزیه.

_خاک تو سرت.

_پس حالا که اینجوری شد برای پویان برمیم خواستگاری.

پویان: من چرا؟!

آریا: دوست نداری با رفیق خواهرت ازدواج کنی؟

_ندیده و نشناخته؟

_آره دیگه. مگه چی میشه؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

*باز فازشون عوض شده و خنگ بازیشون گل کرده. یکی منو نجات بده.

نفس: همگی سلام.

پویان: سلام. یه خبر برات دارم.

نفس: چی؟

_اون جعبه‌ای که گم کرده بودیا....

*«از کجا بگم؟ آها. یلدا یه مخاطب پایه و خوبه. داداششم یه مخاطب عین یلدا. ولی از نوع

مذکرش. دبیرستان، دیگه برای من یه مخاطب منقضی هستش و کاشانی... برای من که

مخاطب عادیه. ولی برای فرشته... ممکنه بشه یه نوع مخاطب خاص. خونواوه هم کلاً

همون مخاطب قبلیه. ولی جای شکرش باقیه از شدت وحشی‌گری مخاطب خشن خونواوه

که پویان باشه، کم شده.»

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

تا به اسم پویان رسیدم پشت سرم رو نگاه کردم. گفتم شاید مثل همیشه داره نوشته هامو

می خونه. ولی از شدت فضولیشم کم شده. بقولاً: «حالا بازم خدا رو شکر که الحمد لله.

و گرنه والا به خدا» رفتم سراغ گوشیم. فرشته آنلاین بود و پیامم رو خونده بود. سرگرم

چت با بچه های یکی از گروهها شدم که دیدم فرشته پیام داد: این چیه؟

نوشتم که؛ کاشانی: «....

این ینی چی خب؟

بنظر خودت ینی چی؟

مسخره کردی منو؟

نه بابا. من برگشته بودم. گفتم یه سری هم به مدرسه بزنم. خیلی اتفاقی دیدمش. گفت

باهم حرف داره. با کلی دردرس فرصتش جور شد که بگه. بقیشم که برات نوشتمن دیگه.

خب الان مثلاً باید چیکار کنم؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

مگه دوستش نداشتی؟

خو چرا داشتم.

الان نداری؟

نمیدونم.

فرشته!

بله.

دوست داره خب.

خب چیکار کنم به نظر تو؟

من چه بدونم. من فقط حامل پیام بودم. خخخ

الان من باید چیکار کنم؟ اینو بگو.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_احتمالاً زنگ میزنه خونه‌تون و اسه مراسم خواستگاری. خخخ.

_روانی! خو من که دانشگاهم. الان باید چیکار کنم؟

_فوقش میگن الان دانشگاهی و هر وقت اوMDی بیان. بعيد میدونم کاشانی پشیمون بشه.

بدجور دوست داره.

_دیوونه.

_دیوونه که تویی. عاشق بدبخت. خخخ.

_من هنوز باورم نشده. داری سر کارم میداری.

_چی میگی؟ مگه من ساحلم؟ خخخ.

_بخشید سها جان. الان کلاس دارم. بعدا بہت پیام میدم.

_اوکی. برو.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

فعالا_

سلامت.

*«این فرشته هم تغییر مخاطبیت داده. احتمالاً بشه مخاطب از خاص خارج شده. خوبه.»

پویان: نه خوب نیست. خیلی طولانیه.

_دلم خوش بود یه بار در حال نوشتن نمیای نظر بدی.

پففففف. چی فکر کردی؟

_فکر کردم که هنوز همون خنگول خونواده‌ای.

مگه قراره نباشم؟

_گفتم شاید س پلیس شدی آدم شدی.

_آدم که هستم. واسه همین پلیسم. اگه آدم نبودم که مثل تو بودم.

خودتی.

سرم رو گذاشته بودم روی دسته‌ی صندلی. صدای بچه‌ها توی گوشم گم میشد. همیشه

فکر می‌کردم سر و صدا از بچه‌های پیش دبستانیه. ولی اینا زدن رو دست هر چی بچه‌ست.

برنامه هر روزشونه که علاوه بر حرفای چرت خودشون، مزخرفات بی ربط دیگه‌ای هم بهش

اضافه کنن و خنگ بازی در بیارن. یکی از پسرا با همیشه با شهره در حالت کل کل به سر

می‌بره. اینم که خوشش میاد، هی جواب نمیده. حوصله دارنا. بدختای بیکار. پسره کیف

شهره رو انداخته رو پنکه‌ی کلاس! اینم آمپر چسبونده، هی داد میزنه. اونم تیکه میندازه

بهش و بقیه هم غش کردن از خنده. یلدا هم که پخش زمینه و داره کف کلاس رو گاز

می‌گیره. انگار فقط من دپرسم و یه گوشه نشستم. آخیبی. بیچااااره من. البته از طرفی هم

خوبه. چون زیاد درگیر خنگ بازی اینا نیستم، زیاد سر به سرم نمیدارن. (هر کی بخواه با

من در بیفته، می خورم. وحشی هم خودتونین) یکی از پسرای خز کلاس رفته کولهی

شهره رو آورده پایین و خیلی محترمانه داره بهش پس میده. آخه آدم حسابی! با این فیت

شی بیچاره‌ای. عقل نداره که. به خیال خودش داف شده. پففف. یکی از دخترا هم که

فقط می‌نویسه و توی کلاس به جزوه ساز مشهوره. (فکر می‌کردم این روزا دیگه کسی

جزوه نمی‌نویسه!) البته هدفشو نمیشه فهمید. آخه چیزی از درس حالیش نیست که. پسرا

هم کشته مرده‌ی قیافشن و جزووهاش اینجاست که به دردش می‌خوره. خاک تو روحت. از

حق نگذریم، خوشگله. ولی....(اصلًاً نگم بهتره). و بین این همش شپش، تعدادی دانشجوی

مثل آدم داریم. یکیش خودمم. (خودشیفته تویی که داری نیشخند میزني). دومیشم

یلداست. و یکی دو نفر دیگه. اصلًاً موضوع قحطیه که دارم راجع به اینا فکر می‌کنم؟!

بالاخره با اومدن استاد به کلاس، جو عوض شد. البته با گذر از شرارت بعضی‌های شلغم.

(اعصاب ندارم امروز) این استاده هم که مثلاً باید درس بد. چهار تا چرت و پرت رو تابلو

نوشت و تموم. جلسه بعد رفع اشکال برای ۸۷ صفحه! یا خود خدا!!! این چه وضعش؟! بعد

کلاس با یلدا رفتیم سمت یکی از کافه‌های اون اطراف. قهوه‌ای زدیم و تصمیم گرفتیم برمی

خرید! هر وقت این دختر بیرون کار داره، منم دنبال خودش می‌کشونه. (کاش خوابگاه

نمی‌گرفتم و خونه‌شون موندگار می‌شدم.. والا. دردرس میشه برام) یلدا از اون دخترای

سخت‌گیر توی انتخابه. البته اکثر دخترها اینجورین. حدوداً نود درصدشون. اون یه درصد

احتمالاً منم. میخواد یه کیف بگیره، یازده تا معازه رو گشت. فکر کنم دیگه معازه‌ای توی

شهر نباشه که نرفته باشیم. جالب اینجاست کیف رو از دومین معازه خرید. (من چقدر

بدبختم با این جور شدم. ولی بازم جای شکرش باقیه. از خوبیاش نمیشه گذشت). دیگه

داشتیم می‌مردم. پاهام هیچ انرژی‌ای نداشت. خودمونو به ایستگاه رسوندیم و با اتوبوس

واحد به سمت خونه یلدا حرکت کردیم. خواستم برم خوابگاه ولی نداشت. (طبق معمول)

منم از سر ناچاری باهاش رفتیم. وارد خونه‌شون که شدیم با برخورد عجیب داداشش مواجه

شدم. این چرا اینجوریه؟! آروم با یلدا حرف میزد. راجع به مامانش! وارد سالن اصلی که

شدیم متوجه شدم مامانش خونه نیست. اینجا چرا اینجوریه؟! ولی خوشگله‌ها. یلدا کیفی

که خریده بود رو داد به من که کادو پیچش کنم. خودشم رفت سمت کیکی که روی میز

بود و مشغول تزیینش شد. داداششم خورده وسایل‌ها رو جمع می‌کرد. از حرفashون

مشخص بود تولد مامانشه. به ببه. چه تدارکاتی. ولی... من که اینجام. کادویی هم باهام

نیست. او خاک به سرم. آبروم میره. رفتم سمت یلدا و بهش گفتم و با یه سری چرت و

پرت و تعارف جوابمو داد که مثلاً احتیاجی به زحمت نیست و این مزخرفا. هنگ بودم که

چیکار کنم؟! ببابای یلدا هم با یه جعبه شیک وارد سالن شد. هدیه‌شو نشونمون داد. یه

گردنبد بود. خیلی قشنگ بود. ولی من هنوز مونده و بدم چیکار کنم؟! به یلدا گفتم که

اینجوری نمیشه و باید یه چیزی بگیرم برash. با کلی اصرار راضی شد باهام بیاد. ایمان ما

رو تا کتاب فروشی رسوند. یلدا همیشه می‌گفت مامانش عاشق کتابه. (چه عجب ما یه نفر

رو دیدیم عاشق کتاب باشه). با وجود مخاطب کم کتاب، قیمت زیادی داره. درسته

ارزششم زیاده ولی آخه... (بیخیال)

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

یه کتاب گرفتم و از لطف خدا، همونجا کادو گرفتنش و برگشته سمت خونه‌ی یلدا.

همون موقع مامان یلدا رو دیدیم که کنار ایستگاه پیاده شد و به سمت خونه حرکت کرد.

کادو رو گذاشتم توی کیفم و با هم وارد خونه شدیم. من و مامان یلدا مشغول صحبت

بودیم و او نا دو تا دویدن سمت سالن. با ورود به سالن یهו کلی صدا تو گوشم پیچید و

بالکل گیج شدم. تا به خودم او مدم دیدم همه درگیر جشن و من طبق معمول از قافله

عقب اقتادم. (مشکل فنی دارم کلاً)

نمیدونم چی شد که خودمو روی تخت بیمارستان پیدا کردم. چند تا از بچه‌های کلاس بالا

سرم بودن. یلدا گوشی دستش بود و با یکی صحبت می‌کرد. تا از خودم پرسیدم چیشهده،

یکی دیگه جوابمو داد: جلوی در دانشگاه وايساده بودم که یهו صدای ترمز یه ماشین رو

شنیدم. تا او مدم ببینم کی رو زمینه و کی زده، ماشین فرار کرد و هر چی بچه‌ها سعی

کردن حداقل پلاکشو بفهمن، نشد...

*یه چیزایی داره یادم می‌میاد. داشتم تلفنی با مامان صحبت می‌کردم. ولی...

یلدا: وااای دختر خوبی تو؟ همه خونه نگرانتن. مامانتم چند بار زنگ زده به گوشیت که

اون صدا چی بوده و تو الان کجایی؟! شانس آوردی زنده موندی. بدجور زد و در رفت.

بیشур.

*ولی من حالم خوب بود و درد خاصی نداشتمن. فقط مچ دستم یکم درد داشت. انگار نه

انگار تصادف کردم، با بچه‌ها صحبت می‌کردم که ایمان وارد اتاق شد. انگار تازه باخبر شده

بود. چقدم نگران بود. هیچی نمی‌گفت. فقط بر و بر نگام می‌کرد. عجبا. این چرا اینجوری

شده؟! بچه‌ها تک به تک داشتن می‌رفتن و آخر سر یلدا موند و ایمان. یلدا کنار تخت

نشیته بود و سرش تو گوشیش بود. ایمان هم کنار پنجره وايساده بود و مثلًاً با یلدا حرف

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

میزد. یلدا هم هی سرش رو به نشونه تأیید تکون میداد. ولی مطمئنem یه کلمه از حرفای

ایمان رو نفهمیده. گوشیم زنگ خورد. پویان بود. حالمو پرسید و گوشیش به دست تک

تک اعضای خونواده رسید. اونام که ماشالله تلفن ندیدن انگار. حدود چهل و پنج دقیقه‌ای

فقط حالمو پرسیدن. (جدا از بحثایی که مثلًاً بخارط حالم نکشیدن وسط) بازم جای

شکرش باقیه که مثلًاً حالم بده. خخخ. یه کاری برای ایمان پیش اومند و اومن رفت. یکم

وقت بعدشم اجازه دادن برم خونه. (خونه یلدا. خخخ) شده خونه من انگار. اونجام که

مامانش تدارک همه چی رو دیده بود و انگار من رئیس جمهورم...

یا اینکه مثلًاً قطع نخاع شده باشم. (منم که جنبه این همه محبت ندارم. خخخ) نزدیک

شب بود که بارون گرفت. اونم با رعد و برق‌های وحشتناک. البته اینا از نظر یلدا خیلی

قشنگ بود. ولی من بارون رو بی رعد و برق دوست دارم. بیچاره ایمان که توی این هوای

سرد کلاس داره. توی اتاق یلدا و کنار پنجره صفایی داره. شیشه خیس بود و باعث میشد

بیرون رو نبینم. ولی قشنگ بود. اتاقش تقریباً مثل اتاق منه. با این تفاوت که یکم

کوچیکتره. ولی با وجود این، وسایلش مرتب‌تر از وسایل منه. وقت شام بود و من همچنان

اینجا بودم. هنوز کنار پنجره و سرگرم گوش دادن موزیک صدای بارون از مازیار فلاحتی.

حس و حالمو بهتر می‌کرد. ولی یلدا با او مدنیش توی اتاق حسم رو خراب کرد. (اینکه وقت

شامه) با هم رفتیم سر میز. بعد شام خواستم برم. ولی... (میدونین دیگه)... اما دیگه رفتم.

خخخ. (چقد خونه مردم بمونم آخه. مردم مشکلات خودشون کمه که منم پلاس خونه‌شون

(باشم؟!)

همه بچه‌ها بودن. خوبی ما اینه که پایه‌ایم. البته جز چند نفر. امشب تولد یکی از دخترا

کلاس بود و جمع همه جمع. کادوی من که در برابر بعضی هدیه‌ها هیچی نبود. اصلاً یه

وضعی. با یلدا اومده بودم. گوشیم توی ماشین جا مونده بود. سویچ رو از یلدا گرفتم و از

rstوران رفتیم بیرون. یادم نبود یلدا ماشین رو کجا پارک کرده. ولی فکر کنم قاطی یکی از

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

ماشینای کوچه بغلی بود. ماشینای شبیه ماشین اون زیاد بودن و نمیدونستم کدوم

خودشه! منم دکمه رو فشار دادم و همون لحظه چراغ یکی از ماشینای ته کوچه روشن

شد. کوچه بن بست بود. چراغاشم که خراب. یه جا از نور نمیشه جلو رو دید. یه جا هم

کاملاً خاموشه. وضعیته داریم؟! به ماشین رسیده بودم که یهو سنگینی دستی رو روی

شونم حس کردم. برگشتم دیدم یه آقاست. منم که قاطی کردم و با صدای بلند گفتم:

چطور جرات میکنی به من دست بزنی؟ ها؟

بخشید. آدرس میخواستم.

آدرس؟ آدرس کجا؟

* یه ورقه گرفت جلوم و گفت: اینجا.

_ آقا من خودمم اولین بارمeh اینجام. شما از من آدرس میخواین؟

*انگار منتظر بود از من خل و چل این جمله رو بشنوه تا دستمو بگیره و پرت کنه توی

ماشینی که تازه رسیده بود. نمیدونستم داره چی میشه؟! گوشیمم که توی ماشین بود و به

هیچی دسترسی نداشت. هر قدر هم که داد و فریاد میکردم فایده نداشت. صدای موزیک

بلند بود و در ها هم قفل. جوری هنگ بودم که نمیتونستم حتی بترسم. و بخارط صدای

موزیک، تلاشی هم نمیکردم و داد نمیزدم. اگه اون موقع کسی منو میدید، حتی یه ذره

شك هم نمیکرد. مثل مونگولا توی ماشین نشسته بودم. کاملاً ریلکس. سه تا پسر سوار

ماشین بودن. یکیشون راننده بود و یکی بغل دستش و یکی هم کnar من. همه‌شونم با

تعجب به من خیره شده بودن. تا اینکه تو گوشم صدایی شنیدم: سعی نکن دنبال راه فرار

بگردی!

*عجب. من که مثل اسکولا نشستم. حرفی هم نمیزنم. فرار؟ این چی میگه؟ انگار زیاد

فیلم دیده و الان تو دلش مونده بود این جمله رو بگه. توی یه لحظه برای اون جملش

انقدر داستان ساختم که زدم زیر خنده. فکر می‌کردم بخارط خنده‌های من شاخ در آوردن.

همینجور مثل خوکچه هندی منو نگاه می‌کردن. منم که خندم تمومی نداشت. تا اینکه

جلویی تحملش تموم شد و خنديد. بعد ميون خندههاش رو به بغل دستيم گفت: خاک تو

سرت مهران. آدم قحط بود يه خل رو دزدیدی؟

*با گفتن اين حرف بيشر خندم گرفت. اونم هي مي خنديد. رانده هم خندش گرفت. اينا

هم که مونگول تر از من. عجب دزدای خرى. تا اينکه همون مهران زد تو گوشم و گفت:

خфе شو عوضى. انگار او مده جشن هي مي خنده. انتر تو الان باید زار زار اشك بریزی.

*براي يه لحظه تازه رفت تو مخم که دزدیده شدم. ولی سعى کردم به همون حالت قبلی

سلط باشم. دوباره خنديدم. ولی اينبار زوركى. خيلي باحاله رو مخ ملت باشي. خخخ. ديگه

داشت قاطى مي کرد. (انتر هم عمشه. بيشعور) جلوئيه هم ديگه نمي خنديد. ترجيح دادم

ساكت باشم. رسيديم به يه ساختمون باکلاس. اصلاً فكر نمي کردم دزدا توی يه چنين

فضاي خوشگلی گروگان بگيرن. خخخ. منم که همه چيو شوخى مي گيرم. خاک تو سرم.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

آخ جون فردا کلاس نمیتونم برم کلا. غیبتم موجهه. روانی هم خودتونین. ولی این آدم

ربایی اصلاً شبیه تو فیلما نیست. تا رسیدیم توی سالن، اون پسره هولم داد و روی زمین

افتادم. منم خیلی شیک و مجلسی بلند شدم و نشستم رو مبل و یه لبخند خوشگل هم رو

لبام ساختم و مثل خر نگاشون کردم. یکیشونم که انگار دلچک دیده و زد تو فاز خنده.

مهران زد تو دهنش و با صدای بلند گفت: خفه...

* خسته بودم. سرم رو گذاشتم رو مبل و خوابیدم. مهران او مد بالا سرم و با فریاد گفت:

نیومدی هتل که بخوابی. پاشو ببینم. هوووی با توئم. گفتم پاشو...

ایییش. چقد زر میزني. بذار بخوابم الان خستم. فردا با هم کل کل میکنیم.

* بعدشم خودمو زدم به خواب. ینی عشق می کردما. داشت مثل آب رو آتیش جوش میزد و

غیر کردنash سر رفقاش بود. منم که نفهمیدم کی خوابم برد.

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

*صبح که بیدار شدم دیدم مهران کنار مبل، روی زمین خوابه. مثلًاً خواسته حواسش به

من باشه که فرار نکنم. منم که الان منتظر یه راه بودم برم رو مخشن. ولی نرفتم رو مخشن.

پاک رو گذاشتم رو کمرش و از رو مبل پریدم پایین. با وجود اینکه وزنی ندارم ولی دردش

اوmd و با داد گفت: آآآآآخ. چته عوضی؟! کجا میری؟ ها؟

صبحونه ندارین شماها؟ گشنمه.

خفه باو. حسابتو میرسم. نیاوردیمت عیش و نوشای.

میدونم.

پس چرا منتظر صبحونهای؟!

شماها صبحونه نمیخورین؟

*رفت سمت یه اتاق و سر و صداش تو گوشم پیچید. ولی توجه نکردم چی میگه. داشت با

رفیقاش حرف میزد. احتمالاً داره بیدارشون میکنه بیان از من بازجویی کن. خخخ. رفتم

سمت یخچال. خاک تو سرشون هیچ نمونه صبحونه آماده هم ندارن. اول یه دونه تخم مرغ

برداشتیم. بعد پنج تای دیگه هم برداشتیم و یخچال کاملاً خالی شد. سه تا هم نون نسبتاً

خشک روی کمد بود. روانیا خوراک هم ندارن انگار. ظرفانشونم که همش کثیف بود. تخم

مرغا رو کباب کردیم و گذاشتیم رو میز. بعدشم تند تند ظرفا رو شستیم. او مدم توی سالن و

داد زدم: آقا! ایون! صبحونه حاضره.

*با این حرفم هر سه تاشون توی حالت خواب و بیداری پریدن بیرون. دوباره ارور داده

بودن. اینا چشونه؟! تا اینکه یکیشون گفت: نه بابا مهران این دختره عالیه. بالاخره یه روز

صبحونه میخوریم. آخ جووون.

مهران: صبر کن ببینم. چیزی توش نریخته باشه!!

*با این حرفش زدم زیر خنده. او ن دو تای دیگه هم خنديدين. بعد يكيشون گفت: آخه

عاقل! دست خالی گرفتیش توقع داری چی باهاش باشه؟ بیا صبحونه رو بزنیم باو. چرت و

پرت میگه.

مهران: مثلاً گروگانه ها.

_من که خیلی گشنه.

*خودم شروع کردم به لقمه گرفتن. او نا هم او مدن. مهران از اول تا آخرش نگاش به من

بود و با شک خیره شده بود بهم. بدخت اسکول ندیده. بعد صبحونه هم تلوزیونو روشن

کردم و نشستم رو مبل. یکی از پسرا رفت توی آشپزخونه، یه لیوان آب خورد، برگشت و

گفت: ضرفا رو هم شسته.

*مهران باز قاطی کرد و گفت: نشسته فیلم می بینه. پاشو ببینم. پاشو میخواهم زنگ بزنم به

داداشت یه فکری به حالت بکنه.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_داداشم؟ خخخ. داداشم که اینجا نیست. اون پلیسه.

_مسخره. داداشت همکلاسی داداش منه. چی میگی؟

_همکلاسی داداش تو؟ اصلاً داداش من اینجا درس نمیخونه که داداش تو رو بشناسه.

_چرت نگو.

_بخدا.

_هووی تو. زنگ بزن به ایمان بهش اون مقدار پولو که گفتتم رو بیاره. و گرنه جنازه

خواهرشو تحويل می‌گیره.

*تازه گرفتم چی شده. اینا منو با یلدا اشتباه گرفتن. چه دزدای نفهمی. اون موقع که رفتم

سمت ماشین یلدا، فکر کردن من یلدام. وااای. سویچ کجاست؟! اونموقع از دستم افتاد.

_سویچ ماشین یلدا کو؟

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

مهران: چی؟

_سویچ ماشین یلدا کجاست؟ اونجا از دستم افتاد.

یلدا کیه؟

_عمم. خواهر ایمانه خب.

یلدا تویی. منو خر فرض کردی؟

_پفف. من؟ یلدا؟ خخخ. خو الان زنگ بزنین به ایمان و بگین خواهر تو گرفتیم. ببینین

چی میشنوین؟ یلدا الان صحیح و سالم پیش خونوادشه. من دوست یلدام.

دروغ میگی. اون ماشین یلدا بود. یلدا هم تویی.

_اون ماشین یلدا بود. ولی من یلدا نیستم. با اون رفتم بودیم جشن. گوشیم توى ماشین

جا مونده و بد و رفتم که بردارمش. ولی نذاشتین.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

_ چرت نگو بچه. با تؤم. زنگ بزن.

_ آآآره. زنگ بزن تا ضایع بشی.

_ خفه... گفتم زنگ بزن...

_ زنگ بزن. زنگ بزن. زنگ بزن. انقد زنگ بزن که تلفنه بترکه.

_ گفتم ببند دهنتو.

_ نگفتی.

_ گفتم.

_ تو فقط گفتی خفه شو. نگفتی دهنتو ببند که.

_ ووااای. این چرا انقد خنگه.

_ نه بابا. اختیار دارین. شما استاد مایی.

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

خفه شو. اینو که قبلاً گفته بودم.

آآآره. گفته بودی. ولی بذار منم بگم. من خواهر ایمان نیستم. شماها خرین. خخخ.

*در کل اسکولش کردم. با وجود اینکه هی دست روم بلند میکرد، ولی منم زبون دارم که.

شانس آوردم دهنمو نبستم. البته فکر کنم فکرشون به اونجا قد نداد. اینا عقل ندارن که.

چجوری دزد شدن خدا میدونه! اگه احیاناً سیستم برسه دستم حتماً اینا رو هم میافزایم

که «مخاطبان دزد، بدبخنانی بیش نیستند. تازه عقل هم ندارن. اسکولن اسکول» والا.

فکر نمیکردم انقدر بد بشه. پلیس و اسلحه و گروگان‌گیری و دوباره این داستان تکراری.

ولی اینبار علاقه‌ای به هیجان نداشتم. ایمان جلو روم وایساده بود و چمدونی دستش بود.

فکر میکنم یلدا پلیسا رو خبر کرده. چون ایمان از قبل اینجا بود. هنگ کردم ناجور. منو

میخوان با پول عوض کنن. خاک تو سر بدختم. پس این پلیسا چه غلطی میکنن. تا به

نویسنده: فاطمه ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

خودم او مدم، دیدم من کنار ایمام و چمدون دست مهرانه و همونجور که اسلحه رو طرف

ما گرفته بود، به سمت در خروجی میرفت. پلیسا هم اسله‌شون سمت مهران و دوستاش

بود و هیچ عکس العمل دیگه‌ای نداشتند. جز اولش که اخطار دادن و با اسلحه روی

پیشونی من مواجه شدن. پاهام نیرو نداشت و ناخواسته افتادم روی مبل. چند دقیقه

نگذشته بود که صدای چند تا شکیل روی مغزم پیچید و سر درد عجیبی رو بهم انداخت.

همین کم بود واقعاً. همه چی برآم عجیب و غریب بود. اصلاً دوست نداشتم بدونم چی شده.

فقط به اشاره ایمان سعی کردم از سر جام بلند شم و با ماشینش برگردیم خونه. انقدر هم

خسته بودم که انگار اتفاقی نیفتاده و خوابیم می‌داد. فقط رفتم خوابیدم. اونم کجا؟! بازم خونه

یلدا. بازم خاک تو سرم. عجب موجودیم من.

...فصل پنجم...

«یادش بخیر یه زمانی نت برامون یه مخاطب رو مخ بود. با وجود اینکه هنوزم وضعیت

در حد متوسط رو به ضعیفه، ولی یادش بخیر اون روزا. سیم تلفن رو به کامپیوتر زمان

دقیانوس وصل میکردی و رمزی که از کارت شارژ نت گرفته بودی رو وارد میکردی. عجب

صدایی هم میداد. وقتی به نت وصل میشدی، از صداش هفت تا محله خبر دار میشدند. یا

وقتی وصل بودی و با عشق یه فایلو دانلود میکردی و روی ۹۹ درصد نت قطع میشد. حالا

چجوری نت قطع میشد؟! مامان تلفن بر میداشت که زنگ بزنه به جایی. بعد تو داد

میزدی: مامان!!!! دانلود لغو شد. آخه الان وقت تلفنه؟ بعد اونم جواب بد: از ۲۴ ساعت، ۲۵

ساعتش رو پای نتی. بسه دیگه. کور میشیا. یا مثلاً سرگرمی‌های مجازی‌مون. چت روم‌های

ناقص. همه هم با اخلاق و خوب بودن. یا مثلاً عضویت توی انجمن‌ها. وبلاگ‌نویسی و چت

کامنتی!!! دو روز طول میکشید تا به اندازه دو ساعت امروزه، فقط چت کنیم. ولی حالا...

همون مخاطب رو مخ، داره زندگی ما رو می‌چرخونه. چقدر ما بختیم. شایدم خوشبختیم.

خخخ.» بجای چرت و پرت گفتن برم سر وقت شبکه‌های اجتماعی و جواب دادن به پیام

فرشته که این روزا توی پوست خودش نمی‌گنجه. امشب میخواد بره لباس عروس انتخاب

کنه. بعد جواب دادن به فرشته، توی لیستم می‌گشتم که یه‌هو چشمم رو عکس پروفایل آریا

خیره شد. نوشته بود: «سفید به هر دومون میاد. به تو لباس عروس و به من کفن...»

استغفارالله. همین کم بود عاشق بشه. اینا چشونه؟! انگار عشق الکیه. ملت اول عاشقن، بعد

دست و پا در میارن. والا... «عشق یعنی بازی ایکس-۱... یعنی توی یه مسیر برنده شدن،

توی یه مسیر خط خوردن. عشق یه مخاطب کاملاً خاصه. ولی هر کسی لیاقت‌شونداره. به

نظر من توی این دنیایی که یه مخاطب مجھوله و هر روز یه بازی جدید باهامون داره، تنها

مخاطب خاص فقط میتونه خدا باشه. ولی برای ما عشق مفهومی سطحی داره و نمیتونیم

درک کنیم که تنها عشق واقعی و همیشگی خداد است. انتظار هم همیشه سخت بوده و

سخت. چه دنیوی، چه معنوی. ولی میگن... امید، سختی انتظار رو کم میکنه... یادش بخیر

بچگیامون. عشقاشم قشنگ‌تر بود. ولی الان از همه‌ی اون روزا بعضی لحظه‌های خاص رو

یادمون مونده. بهشون میگن خاطره. خاطرات هم مخاطبن. دو دستن. عادی و خاص.

خاطرات خاص هموناییه که هی مرورشون میکنی. چه تلخ و چه شیرین. زندگی هر کسی

انقدر حادثه و اتفاق داره، که خودشم خیلی چیزا رو یادش میره. بیان زندگی سخته. و

گاهی بی‌فایده. چون کسی نمیتونه کسی دیگه رو درک کنه و همه فقط می‌شنون و

همیشه فکر میکن زندگی هیچکس به سختی زندگی خودشون نیست. هیچکس نمیتونه

کسی دیگه رو درک کنه، چون نمیتونه جای کسی دیگه باشه. پس گاهی شرح دادن بعضی

چیزا بی‌فایده‌ست. مثل وقتی که به یه دلیل منطقی درس نخوندی و معلمت ازت درس

می‌پرسه و بلد نیستی و ازت دلیل میخواه. تو هر قدر هم که توجیه کنی برash موجه

نیست. خیلی وقتا سکوت بهترین مخاطبه. حالا طرفت فکر کنه ... سکوت نشانه رضایته... یا

اینکه فکر کنه ... جواب ابلهان خاموشیست... مهم اینه که ما دنبال بحث کردنای الکی

نباشیم. گاهی وقتا باید بعضی چیزا رو قبول کرد. نه اینکه حرف طرف مقابلمون حق باشه،

فقط بخاطر اینکه حرف بدی رو نزنیم. به قول یکی از اساتید: ... هر کسی حق داره حرف

بزن. ولی حرف همه حق نیست... باید بجای آموزش جرأت و حرف زدن، شیوه درست

حرف زدن رو رواج بدیم. که مثل الان، فحش دادن نشه یه نوع ابراز علاقه. اطراف ما پر از

مخاطب خاص و عامه. ولی... خود ما برای بقیه چه مخاطبی هستیم؟!»

*این روزا انقدر درگیر درسامم که فرصت نمی‌کنم حتی با کسی حرف بزنم. البته فقط

درس که نه... بگذریم. یکی از بچه‌های کلاس به نام آیلار جشن تولدش و همه رو دعوت

کرده. باز خاطرات اون شب جلوی چشام حرکت کرد. ولی خب. نمیشه که بخاطر وجود یه

عده خرابکار توی دنیا، دور زندگی رو خط کشید. با وجود کارهای زیادم، عصر با یلدا رفتیم

خرید. اینم که پاش ناقصه و نمیتونه رانندگی کنه. تا رسیدیم به ایستگاه اتوبوس واحد رد

شده بود. همون موقع داداش یلدا از خونه‌شون بیرون اوmd. کنارمون واپساد و رو به یلدا

گفت: خو وقتی من خونه‌م تو با کی میخوای بربی؟ سوار شین ببینم...

*رفتیم سمت مغازه. پالتوم رو توی خوابگاه جا گذاشته بودم و هوا خیلی سرد بود. یه

دونه‌های برف رو دیدم که از کنار شیشه ماشین میفتادن روی زمین. چیزی نگذشت که

شدتش بیشتر شد. منم که داشتم منجمد میشدم. با وجود اینکه بخاری ماشین روشن بود

ولی وقتی از ماشین پیاده شدیم، هیچ دفاعی نداشتیم و کم مونده بود مثل قندیل یخ بزنم.

وارد مغازه اولی شدیم. جلوی بخاریشون وایسادم. ولی زیاد گرم نبود. کاش از اون بخاری

نفتیا داشتن. اونا هر قدرم که کوچیک باشن گرم‌ماشون بیشتره. یادش بخیر قبلنا نفت

می‌ریختیم تو بخاری. یلدا هیچی نگرفت و دست خالی او مدیم بیرون. دستام که شدیداً

قرمز شده بود رو توی کیسم مشت کرده بودم. بینیم هم از شدت سرما داشت می‌سوخت.

یلدا هم از بس تو فاز خرید بود اصلاً حواسش نبود که من دارم یخ می‌زنم. وارد یه مغازه

لباس فروشی شدیم. همونجا یه پالتو گرفتم و پوشیدمش. آقا‌هه خندش گرفته بود. یلدا هم

در حالت هنگ داشت نگام می‌کرد. شیطونه می‌گه بزن هر دوشون رو بچسبون به دیوار..

اسکولای آدم ندیده. خو داشتم یخ می‌زدم. بعد از گشتن چند تا مغازه و گرفتن هدیه، به

سمت ایستگاه حرکت کردیم. خوشبختانه صحیح و سالم رسیدم خابگاه. شب هم با چند تا

از هم اتاقیای هم کلاسی آماده شدیم که بريم جشن! یلدا زنگ زد که الان میاد دنبالمون.

بهش گفتم خودمون میریم. ولی قبول نکرد. نیم ساعتی طول کشید تا رسیدن. از آینه جلو

صورت راننده که داداش یلدا بود، خودمو نگاه کردم. بر خلاف بقیه که دو برابر وزنشون

آرایش داشتن، یه آرایش دخترونه و ملایم داشتم. موها مو که ریخته بود بیرون رو جمع

کردم زیر شالم. رسیدیم به خونه آیلار. یلدا با خنده گفت: سها! باز نری اینور اونور بدزدنتا.

حواله دردسر و نگرانی نداریم.

*خواستم جوابشو بدم ه از ماشین پیاده شده بود. یه بار دیگه آینه رو نگاه کردم که

وضعیتم رو بررسی کنم. نگام به نگاه ایمان خیره شد که داشت نگام میکرد و برای یه

لحظه توی چشماش برقی رو دیدم...

☺«تموم شد دیگه»

نویسنده: فاطمه. ش(شباهنگ)

رمان مخاطب خاص، مخاطب عام

دیگر آثار ثبت شده از «شباهنگ»:

کتاب شعر «انزوا» (۱۳۹۱)

کتاب شعر «رنگ مشکی عید» (۱۳۹۲)

کتاب شعر «سی روز اول ماه» (۱۳۹۳)

رمان یکی باش (۱۳۹۱)

رمان وقتی عاشقی-۱- (۱۳۹۲)

کتابچه روانشناسی نوجوانان «از جاده تا پرواز» (۱۳۹۲)